کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

مجلهٔ
ایران‌شناسی
ویژهٔ پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

سال چهارم، شمارهٔ ۲ تابستان ۱۳۷۱ (۱۹۹۲م.)

ایرانِ در گذشتِ روزگاران*

مقدمه

پس از پایان جنگ دوم جهانی تا کنون شاهد تجزیهٔ کشورها و تأسیس دولتهای جدید بویژه در مستعمرات سابق کشورهای اروپایی در آسیا و افریقا بوده‌ایم. قارهٔ افریقا در دوران «استقلال و آزادی» علی الحساب به بیش از پنجاه شصت کشور مستقل تقسیم شده و هنوز نیز اول عشق است. شبه قارهٔ هند به چند کشور تقسیم گردیده و حتی کشور جدید التأسیسی مانند یمن نیز سالها پیش به دو مملکت مستقل یمن شمالی و یمن جنوبی تقسیم شده است. در دو سه سال اخیر، پس از فروپاشیدن اتحاد جماهیر شوروی، آهنگ تجزیه‌طلبی در آن سرزمین و دیگر نقاط جهان سریعتر گردیده است. و البته محافل سیاسی ذینفع درچنین موضوع مهمی نمی‌توانند بی‌نظر بود، و به همین جهت است که کوچکترین اختلافات دینی و مذهبی و قومی و زبانی و فرهنگی و مرزی

* در یک سال اخیر در اروپا و امریکا دربارهٔ «هویت ملی» ایرانیان و نیز نام کشور «ایران» مطالبی گفته یا

ساکنان هر یک از کشورها را از نظر دور نمی دارند. آیا در پایان قرن بیستم میلادی بجز چند کشور بزرگ در امریکا و اروپا و نیز حداکثر ژاپون وچین بقیهٔ کشورهایی را که «جهان سوم» می نامند، در مسیر شرحه شرحه شدن و تقسیم به ایالات و قبایل و عشایر خودمختار و مستقل هدایت می شوند؟ آیا کشورهایی با محدودهٔ کویت و قطر و جیبوتی — و نه بزرگتر، و نه پرجمعیت‌تر، و نه با تاریخ و تمدنی کهن — نمونهٔ خوبی برای کشورهای جدیدالتأسیس فرداست؟ که البته در صورت لزوم، باز هم هر یک از آنها را می توان به کشورهای شمالی وجنوبی یا شرقی و غربی تقسیم کرد!

در اوضاع آشفته و مبهم جهان که به آن اشاره‌ای گردید، ایران نیز همچنان، هم با گرفتاریهای گذشتهٔ خود دست به گریبان است، و هم با مشکلات تازهٔ مربوط به انقلاب وجنگ طولانی با عراق: پان‌عربیسم وپان تورکسیم در بارهٔ خوزستان و خلیج فارس و آذربایجان به تحریف حقایق مشغولند، همسایهٔ شرقی هم نسبت به خراسان بی نظر نیست، برخی از گروههای سیاسی باصطلاح «خودی» نیز در ایران و خارج از ایران، از

نوشته شده است:

مجلهٔ مهاجر چاپ دانمارک در شماره‌های ۷۱ و ۷۲ (فروردین ۱۳۷۱) پای صحبت تلفنی ٤۱ تن از هموطنان نشسته و نظر آنان را در بارهٔ «هویت ملی» پرسیده و آنها را در زیر عنوان «کیستیم و از کجاییم» چاپ کرده که بحث جالب توجهی‌ست. یکی از ایرانیان در ۱٤ دسامبر ۱۹۹۱ در شهر برکلی در زیر عنوان «ابداع و تحمیل هویت ایرانی»، و همو بار دیگر در ۱۷ ماه مه ۱۹۹۲ در شهر واشنگتن در «کنفرانس شناخت فرهنگ ایران»، در زیر عنوان «هویت اسلامی، هویت ایرانی: یک دوگانگی فرهنگی» تقریباً همان مطالب سخنرانی خود را در برکلی تکرار کرده است، و نیز یکی دیگر از ایرانیان در روزنامهٔ ایران تایمز، شمارهٔ ۱۰۷۸ مورخ ۱۹ تیر ۱۳۷۱، ص ۹، پیشنهاد کرده است چون خارجیان کشور ما را «پرشیا» می‌نامند، بهتر است ما نیز خودمان نام «ایران» را به «پارس» تغییر بدهیم!

رئوس مطالبی را که سخنران محترم در زیر عنوان «ابداع و تحمیل هویت ملی» در شهر برکلی ایراد کرده است در زیر می‌آوریم. آنچه در داخل علامت نقل « » آمده است عبارات منقول از سخنران است، و بقیه خلاصهٔ دیگر مطالب سخنرانی وی وپاسخهای او به حاضران در مجلس:

«خودآگاهی ملی یا به اصطلاح خودآگاهی ایرانی قبل از دورهٔ اسلام وبعد از دورهٔ اسلام— را بیشتر تاریخ نویسها توی کتابهایشان منعکس کرده‌اند تا این که واقعیت داشته باشد. این، تقریباً کم و بیش تز من است». «هویت ایرانی بطور کلی یک هویت جغرافیایی‌ست از نظر من»، «و این هویت جغرافیایی یا هویت به اصطلاح غیرمذهبی شامل قومهای متفاوت و یا مذاهب متفاوت ایران شد تا قبل از قرن بیستم. مطالعات کمایش نشان می دهد که هویت و خودآگاهی و ذهنیت مردم بیشتر در قالب مذهب بوده، و حتی در سطح محلی وفاداری‌شان به قبیله یا به آن دهکده یا کدخدا و یا در سطوح مختلف وفاداری در هویت بوده است»، و «این تلاش و کوشش کسانی که در فعالیتهای تجدد خواهی که اتحاد تمام مردم — یک بار دیگر تکرار می کنم. چون این کلمهٔ «ایرانی بودن» از این جا می آید. اتحاد تمام مردم که در ایران زندگی می کردند زیر یک پوشش ملی یا یک هویت واحد می‌آید که می شود «مردم ایران یا ایرانیان»، درصورتی که قبل از این مسألهٔ تجدد خواهی، یا مردم اسلام به ایشان تلقی می‌شد یا به هر صورت از هر منطقه‌ای که می آمدند: بلوچها یا کردها یا ارمنیها و یا غیره. به اینها ایرانی هیچ وقت نسبت داده نمی شد».

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

موثق آن در نام کشور ایرلند به‌جا مانده است.

-airya در پارسی باستان، -airya در اوستایی، -ărya در سانسکریت و aire در ایرلندی به‌ معنی «نژاده، آزاده، اصیل، شریف» است و این نام در اوستا و سنگنوشته‌های هخامنشی به مردم سرزمین ایران گفته شده است. صورت Ērān در پهلوی و ایران در فارسی به‌ معنی «سرزمین آرین‌ها» از همین واژه است. همچنین در زبان آسی ir به‌ معنی گویندگان این زبان و یا دقیقتر برخی از تیره‌های قوم اُست‌ها در قفقاز، و irōn نام برخی از گویشهای آسی، با همین واژه ارتباط دارد. یکی از ترکیبات این واژه در پارسی باستان ariyaciça و در اوستایی -ariya.čithra است به معنی «غیرِ آریایی». خویشاوند با همین واژه است صورت پهلوی ēr «نژاده، آزاده»، ērīh «آزادگی، اصالت»، ēraxtar «مبارز»، ērmān «ایرمان، دوست جانی، مهمان» (اوستایی -airyaman «خدمتگزار»)، ērwār «در خور پهلوان» و غیره. از Ērān در بالا سخن رفت. Ērān-šahr «ایرانشهر، ایران»، Ērān-wēz «ایران‌ویج، میهن اصلی آرین‌ها». صورت نفی آن anēr «ناآریایی، غیر ایرانی، فرومایه، پست»، anērīh «فرومایگی»، anērān «غیر ایرانی، سرزمین بیگانه» (اوستایی -anairya «غیر آریایی») که در شاهنامه بصورت کوتاه شدهٔ نیران بکار رفته است. از این واژه نام شخص هم می‌ساختند. از جمله نام پدرِپدر بزرگ داریوش اول Ariyāramna است از -ariyā-rāman «آن‌که برای آریایی‌ها رامش می‌آورد». و دیگر در اوستا (یشت سیزدهم، بند ۱۳۱) Airyawa نام پدر منوچهر که صورت پهلوی آن Ērağ و در فارسی ایرج است. در فارسی نیز ایران برای نام شخص بکار رفته است. از جمله ایران، ایراندخت برای دختر، ایرانشاه برای پسر.

در شاهنامه نام کشور ایران فقط بصورت ایران، و ایران‌زمین آمده است و صورت ایرانشهر را چون در وزن متقارب نمی گنجد، بصورت شهر ایران بکار برده است. فریتس ولف در «فرهنگ شاهنامه» پارس را نیز در سه مورد به معنی ایران ثبت کرده است که درست نیست و پارس در شاهنامه به معنی «استان فارس» است.

۲ ــ در اوستایی و پارسی باستان اصطلاح آریایی را نباید به آریایی ترجمه کرد، بلکه به ایرانی که فقط صورت نوتر آن است. چون امروزه آریایی شامل همهٔ اقوام هندوارو پایی (آنهایی که در زبان با هم خویشاوندی دارند) می گردد، در حالی که در اوستایی و پارسی باستان، خواست از آریایی فقط ایرانی ست. در هر حال از آنچه از مندرجات اوستا و سنگنوشته های هخامنشی بر می‌آید، از دورترین روزهای تاریخ ایران، احساس

ایران‌گرایی بسیار قوی‌ست. داریوش در سنگنوشتهٔ نقش رستم(DNa 14) و سنگنوشتهٔ شوش (DSe 13) و خشیارشا در سنگنوشتهٔ تخت جمشید (XPh 13) نخست خود را پارسی و سپس ایرانی می‌نامند. مثال از سنگنوشتهٔ نخستین:

> من داریوش هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای هرگونه مردمان، شاه این زمین بزرگ و پهناور، پسر هیشتاسپ، یک هخامنشی، یک پارسی، پسر یک پارسی، یک ایرانی، از تخمهٔ ایرانی.

یعنی به ترتیب از جزء به کلّ، از خود، از پدر خود، از دودمان خود، از قومیتِ پارسیِ خود، از قومیتِ پارسیِ پدر خود، از ملیتِ ایرانی خود و از تخمهٔ ایرانی خود، نام می‌برد.

در اوستا غیر از فرّ کیانی، از فرّ ایرانی (airyanem X^{v}arenō) نیز یاد شده است و یشت هجدهم به نام «اشتات یشت» که یشت کوتاهی‌ست تماماً به ستایش این فرّ اختصاص داده شده است. در آن‌جا در بندهای ۱-۹ آمده است:

> اهورمزدا گفت به سپیتمه زرتشت: من بیافریدم فرّ ایرانی را، برخوردار از رمهٔ فراوان و پرشیر، که به‌آسانی خرد به‌دست می‌آورد، که به آسانی به‌خواسته می‌رسد، که بر آز پیروز می گردد، که دشمن را می‌شکند؛ او که اهریمن تبهکار را می‌شکند؛ او که دیوِ خشم گردانندهٔ سلاح خونین را می‌شکند؛ او که بوشاسپ دیو خواب را می‌شکند؛ او که دیو لپوشه را می‌شکند؛ او که سرزمینهای ناایرانی را می‌شکند... درود به فرّ ایرانی... درود به فرّ ایرانی آفریدهٔ مزدا.

همچنین در یشت هشتم به نام «تیشتر یشت»، در بند ۵٦ آمده است:

> ای سپیتمه زرتشت، اگر در سرزمینهای ایرانی تیشتر شکوهمند را ستایش و نیایش کنند، ستایش و نیایشی که در خور او باشد... سپاه دشمن بر سرزمین ایرانی نرسد، نه سیل، نه گری، نه زهر، نه گردونه‌های سپاه دشمن و نه درفشهای برافراشته‌اش.

در یشت نوزدهم به نام «زامیاد یشت»، و در بندهای ٦۷-٦۹ در ستایش ایزدِ زمین آمده است:

> رودِ هلمندِ فرهمندِ با شکوه که خیزآبه‌های سپید بر می‌انگیزد... نیروی اسب، بخش اوست؛ نیروی شتر، بخش اوست؛ نیروی مرد جنگی، بخش اوست؛ فرّ کیانی، بخش اوست؛ و در او، ای زرتشتِ راست دین، چندان فرّ کیانی‌ست که تواند همهٔ سرزمینهای ناایرانی را یکباره در زیر آب برد. و

آن‌گاه که بدان‌جا (سرزمینهای ناایرانی) گرسنگی و تشنگی فرود آید، سرما و گرما فرود آید، فرّ کیانی نگهبان سرزمین ایرانی خواهد بود.

در یشت دهم به نام «مهریشت»، در بندهای ۱۲-۱۳ آمده است:

مهر را می‌ستاییم... نخستین ایزدِ مینوی که پیش از خورشیدِ جاوِ یدانِ تیز اسب، بر چکادِ کوه هرا برآید؛ که نخستین کسی‌ست که با زینتهای زرین از فراز کوه زیبا برآید و از آن‌جا، آن مهرِ بسیار توانا بر سراسر خانه‌های ایرانیان بنگرد.

هرودوت در تاریخ خود (کتاب هفتم، بند ۶۲) می گوید که در عهد قدیم پارس‌ها و مادها عموماً آریایی نامیده می‌شدند. از این گزارش روشن می گردد که تنها پارس، وقوم اوستا (شمال شرقی، ولی بنا بر آخرین نظریهٔ اوستاشناسی از شمال شرقی تا شمال غربی ایران) خود را آریایی نمی‌نامیدند، بلکه مادها نیز، و بدین ترتیب محتملاً همهٔ اقوام ایرانی خود را در این نام شریک می‌دانستند که نشان آگاهی تمام بر یک همبستگی ملی‌ست. آنچه این نظر را تأیید می کند این است که نامهای جغرافیایی اوستا تنها محدود به شمال شرقی ایران نمی گردد، بلکه بیشتر مناطق ایران را شامل است. از سوی دیگر این آگاهی و همبستگی ملی را تنها نباید محدود به کاررفت نام آریایی - ایرانی دانست. در اوستا اشارات حماسی بسیار از مردانی هست که به یاری خداوند بر دشمن پیروز می گردند، که یک نمونهٔ آن روایت آرش کمانگیر است («یشت هشتم»، بند ۳۷)، بنابر گزارش اوستا، بهترین تیرانداز ایرانیان، که در بالای البرز جان خود را در تیر گذاشت و تا مرز دشمن پرتاب کرد، و حتی توصیف شاعرانه‌ای که در این کتاب از شاهان و پهلوانان فرهمند، زنان زیبا، خانه‌های مجلل، رمهٔ اسبان نیرومند، گلهٔ گاوان و گوسپندان پرشیر، تا برسد به ستایش کوهها، رودها، دریاچه‌ها و در و دشت این سرزمین پهناور شده است، همه و همه حکایت از یک ایران گرایی عمیق می کند.

از سوی دیگر باید پذیرفت که ایران گرایی در ایران باستان — از اوستا تا شاهنامه — همیشه در یک حد متعادل نیست، بلکه — اگر مجاز باشیم از دید امروزی به گذشته بنگریم — در آن رگه‌های ملی گرایی افراطی که «ناسیونالیسم» می‌نامند نیز هست. برای مثال یکی از نشانه‌های این نخوتِ ملی در اعتقاد به تقسیم جهان به هفت کشور نمایان است. بر طبق این عقیده که شرح آن در اوستا و متون پهلوی و فارسی و عربی کم و بیش آمده است، اورمزد زمین را به هفت کشور تقسیم می کند و از این هفت کشور،

کشور میانی به نام خونیرس (X^vanīras) است که ایران در آن قرار گرفته است و هرچه نیکویی‌ست. در یادگار ژاماسپیگ نیز (بخش ۵ -۹) در توصیفی که از این هفت کشور کرده است، بهترین سرزمین، همان خونیرسِ بامی‌ست و بهترین بخش آن که جای جاودانان یا بهشت ایرانیان است ایران‌ویج است. در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (ص۴۴ ببعد) آمده است:

> هفتم را که میان جهان است خترس‌بامی خواندند و خنرس‌بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایران‌شهر خواندندی... و ایران‌شهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون او یند و از این هفت کشور، ایران‌شهر بزرگوارتر است به هر هنری.

همچنین در کتاب بندهشن (بخش ۸، بند ۶) آمده است که از میان این هفت کشور

> همه نیکویی اندر خونیرس بیش کرد... چون که کیان و پهلوانان اندر خونیرس داد و دین بهی مزدیسنان نیز به خونیرس داد.

و باز در جای دیگری از کتاب بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) از ایران با صفت «ایرانشهر آباد و خوب بوی» یاد شده است. این عبارت یادآور مصراعی‌ست از شاهنامه (یزدگرد ۸۰)، از زبان رستم فرخزاد، در آن گاه که می‌داند که از جنگ تازیان دیگر بازنخواهد گشت، در وداع‌نامهٔ خود به برادرش، با ایران نیز وداع می‌کند: خوشا بادِ نوشینِ ایران زمین!

اعتقاد به برتری ایران بر دیگر نقاط جهان در اوستا و متون پهلوی بسیار آمده است. در شاهنامه نیز علت دشمنی سلم و تور با ایرج این است که فریدون هنگام تقسیم پادشاهی جهان، بخش میانی را که ایران بود و از دو بخش دیگر آبادتر بود به ایرج داد و آن «بومهایِ درشت» را (فریدون ۴۰۰) به دو پسر دیگر. بر طبق شاهنامه حتی کشورهای دیگر جهان خود به برتری ایران مقرّ هستند. قیصر روم در نامه‌ای که به لهراسپ می‌نویسد او را تهدید می‌کند: «از ایران به شمشیر نیران کنم» (لهراسپ ۷۶۲)، یعنی ایران را چنان ویران کنم که چیزی چون انیران، یعنی کشورهای دیگر گردد.

همچنان که ایران آبادتر از کشورهای دیگر است، مردم آن نیز برتر از مردم دیگراند. برطبق وندیداد (بخش یکم، بند ۱۷) پس از آن که اهورمزدا زادگاه فریدون ورنـهٔ چهارگوش را می‌آفریند، اهریمن در آن‌جا بمنظور تباه کردن آفرینش اهورمزدا «نقص اندام و غیر ایرانیان» را می‌آفریند. چنان که در بخش نخستین این گفتار دیدیم، ایرانی به‌معنی «آزاده» و anēr هم به‌معنی «غیر ایرانی»ست و هم به‌معنی «فرومایه».

همچنین خود واژهٔ آزاده نیز به کرّات به معنی «ایرانی» بکار رفته است. در بندهشن (بخش ۳۳، بند ۲۶) و هومن یسن (بخش ٤، بند ٣٤) ایرانیان دودمان آزادگان نامیده شده‌اند، و در شاهنامه ایرانیان علاوه بر دهقان به کرّات آزادگان، و مردم کشورهای دیگر، بویژه ترکان و تازیان، بندگان اند. در این کتاب ترکان مردمانی زیباروی هستند، ولی چندان خوشنام نیستند و از هنر و مردمی بی‌بهره‌اند و حتی نجبای آنان بدنژادان پدرناشناس اند (سیاوخش ۹۳۵). درپایان کتاب دربارهٔ تازیان از این هم فراتر رفته و از نکوهش آنان چیزی فروگذار نکرده است. در متن پهلوی هومن یسن از ترکان و تازیان به کرّات به «دیوان ژولیده‌موی از تخمهٔ خشم» و «از نژاد پست‌ترین بندگان» نام رفته است. در این کتاب اورمزد در سخن خود به زرتشت به کرّات از ویران شدن ایران سخت شکوه می کند و سخت‌ترین ناسزاها را نثار دشمنان ایران می کند، چنان که گویی او از همهٔ جهان تنها ایران را آفریده است. صادق هدایت در این باره می نویسد (ص ۱۹، ج۱):

> تمام توجه اورمزد به ایران است که در خوانیرس، مرکز هفت کشور واقع شده و پیوسته تکرار می کند: ایرانی که من آفریدم! تمام توجه قوای مادی و معنوی به ایران می‌باشد که چشم و چراغ عالم است.

پس شگفت نیست اگر مورخ بیزانسی پرکپیوس در کتاب «جنگهای ایران و بیزانس» (بخش یک، بند ۱۱) می نویسد: «خویشتن برتری، یک خصیصهٔ ذاتی همهٔ ایرانیان است.»

و اما نقطهٔ اوج خودآگاهی ملی ایرانی که اوستا و سنگنوشته‌های هخامنشی و متون پهلوی و شاهنامه و حتی بسیاری دیگر از متون فارسی در آن اتفاق دارند، دعوی ایرانی در رهبری جهان، در ایجاد نظم جهان بر اساس بینشِ ایرانیِ مبارزهٔ نیک و بد است که می توان آن را در این دو مصراع شاهنامه (ضحاک ٤٨٥ و کاموس ۱۱۷۰) خلاصه کرد:

بیا تا جهان را به بد نسپریم!

و: جهان را به ایران نیاز آوریم!

این دعوی ایرانی را می توان «ناسیونالیسم» نامید و زشت انگاشت، می تـــوان ملی گرایی رمانتیک گفت و دست کم گرفت، می توان بدان عمق فلسفی داد و از آن یک جهان بینی معتبر ساخت، ولی وجود آن را نمی توان انکار کرد. به گمان نگارنده بیشتر آیینها و جنبشهای مذهبی ـ فلسفی، مذهبی ـ اجتماعی، مذهبی ـ سیاسی، و مذهبی ـ ملی که از دیرزمان تا به امروز از این سرزمین برخاسته اند، از همین دعوی ایرانی در رهبری جهان ریشه گرفته اند. جنبشهایی که گاه به ایران اعتبار بخشیده‌اند و گاه کمر

او را شکسته‌اند.

در هر حال جای هیچ شکی نیست که ایران‌گرایی در ایران باستان از مرز یک آگاهی ملی سخت تجاوز می‌کند و بدل به پرستش ایران و اعتقاد به برتری ایرانیان می‌گردد، و به کشورهای دیگر و مردمان آنها به چشم سرزمینهای تباه و مردم فرومایه می‌نگرد. شاید برخی از ریشه‌های این «ناسیونالیسم» (به اصطلاح امروز) تجربه‌های سالهای مهاجرت، تسخیر ایران و پیروزی دولت ماد بر امپراطوری آشور (۶۱۲ پیش از میلاد) بوده و سپس پیروزیهای پی درپی و هزار سال حکومت بر بخش بزرگی از جهانِ آن روز به این نخوت دامن زده است. در سده‌های نخستین اسلامی، یعنی در زمانی که بندگان دیروز خواجگان امروز شده بودند، خواه ناخواه آن بینش ایران‌گرایی افراطی که اکنون با زهر شکست درآمیخته بود، نمی‌توانست در ساخت نهضت شعوبیه بی‌تأثیر بماند و در نقطهٔ اوج این نهضت یعنی شاهنامهٔ فردوسی منعکس نگردد. با این‌حال فردوسی توانسته است به کمک آن نجابت اخلاقی خاصی که در او بوده، از یک سو از آن نخوتِ ملی بکاهد و حتی در بسیار جاها نسبت به بیگانگان انصاف به خرج دهد و تبلیغ بیگانه‌نوازی کند، ولی از سوی دیگر به ایران و ایران‌گرایی معنویت عمیقی دهد که شرح و بسط آن به معنی بازشکافی تار و پود شاهنامه است، کاری که از ذکر این مثال و آن مثال بیرون است، و از موضوع این گفتار نیز. حسن ختام را به بیتی چند بسنده می‌کنم (شیرویه ۲٥٤ ببعد):

که ایران چو باغی‌ست خرّم بهار — شکفته همیشه گلِ کامگار
اگر بفگنی خیره دیوار باغ — چه باغ و چه‌دشت و چه دریا، چه راغ
نگر تا تو دیوار او نفگنی — دل و پشتِ ایرانیان نشکنی
کزان پس بود غارت و تاختن — خروش سواران و کین آختن
زن و کودک و بومِ ایرانیان — به اندیشهٔ بد منه در میان!

کتابنامه

Avesta, Die heiligen Bücher der Parsen, übersetzt von F. Wolff, Strassburg 1910 (Berlin 1960).

Kent, R.G., *Old Persian*, New Haven 1953.

Bundahišn, ed., M.A. Anklesaria, Bombay 1956.

Ayātkār i Žāmāspīk, ed. G. Messina, Rom 1939

Bartholomae, Ch., *Altir. Wörterbuch*, 2. Aufl. Berlin 1961.

Mackenzie, D.N., *Pahlavi Dictionary*, London 1971.

Hübschmann, H. *Etymologie und Lautlehre der ossetischen Sprache*,

Strassburg 1887 (Amsterdam 1969).
Wolff, F. *Glossar zu Schahnama*. Berlin 1935 (Hildesheim 1965).
Knaauth, W., *Das altiranische Fürstenideal von Xenophon bis Ferdousi* (با همکاری سیف‌الدّین نجم‌آبادی) و Wiesbaden, 1975 (درباره ملی گرایی، ص۲۰۲).
ابراهیم پورداود، یشت‌ها، ۱-۲ چاپ دوم، تهران ۱۳۴۷.
زند وهومن یسن، ترجمهٔ صادق هدایت، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری در: بیست مقالهٔ قزوینی، بکوشش عباس اقبال، ج۲، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲.
مطالب شاهنامه در دو جا که ازپادشاهی شیرو یه و یزدگرد نقل شده است از چاپ مسکو و بقیه از تصحیح نگارنده است: دفتر یکم، نیو یورک ۱۳۶۶، دفتر دوم، نیو یورک ۱۳۶۹، دفترهای سوم و چهارم زیر چاپ.

جلال متینی

ایران در دوران اسلامی

در متون منظوم و منثور فارسی اعم از ادبی و تاریخی و جغرافیایی، از نیمهٔ قرن چهارم به‌بعد، همواره از «ایران» یاد شده است بمانند کشورهای چین و هند و یونان و...، و ساکنان سراسر ایران، با وجود اختلاف زبان و لهجه و دین و مذهب و آداب و رسوم و سنتها، پیوسته «ایرانی» نامیده شده‌اند (همان‌طور که ساکنان دیگر کشورها چینی و هندی و یونانی و غیره خوانده شده‌اند)، در ضمن آن که اهالی ایالات و ولایات مختلف ایران را نیز با توجه به منطقه‌ای که به آن تعلق داشته‌اند، خراسانی و کرمانی و کرد و مازندرانی و گیلانی و کاشانی و اصفهانی و شیرازی و... می‌نامیده‌اند.

بعلاوه در متون فارسی دورهٔ اسلامی، نه‌تنها، در گفتگو از ایران پیش از اسلام، کلمات ایران و ایرانشهر و شهر ایران و ایران‌زمین بصورت مترادف و بعنوان نام کشور ما بکار رفته است، بلکه در بحث از دوران پس از اسلام نیز ایران و ایرانشهر دقیقاً بصورت مترادف استعمال شده است چنان که در کتاب معروف و معتبر معجم البلدان تمام ایالات و بخشهای مختلف ایران، تنها در زیر عنوان «ایرانشهر» آمده است.

پیش از آن که به نقل شاهد و مثال از متنهای مختلف فارسی و عربی در دوران اسلامی در مورد کاربرد لفظ «ایران» و... بپردازیم، نخست دلایل مخالفان وجود کشوری به‌نام ایران و هویت ایرانی را یاد می‌کنیم و نادرستی آنها را برمی‌شماریم و سپس در کمال اختصار به نقل یکی دو سه مثال از برخی از کتابهایی که در دسترس بوده است

می‌پردازیم، چه نقل همهٔ شواهد مربوط به این موضوع در چند جلد کتاب نیز نمی گنجد.

اساس استدلال کسانی که پیش از این دو سخنرانی، دربارهٔ قدمت نام کشور «ایران» و موجودیت کشوری به‌نام «ایران» و یا «هویت ایرانی» تا دو قرن پیش تردید روا می داشتند، بر این چند موضوع یا یکی از آنها قرار داشت: در آثار یونانیان از «ایران» نامی نیست. آنان کشور ما را با نام Persis می شناختند که تنها بر ایالت پارس یا فارس در جنوب ایران تطبیق می کند نه بر تمامی کشور ایران در دوران هخامنشی. اروپاییان نیز تا دو سه قرن پیش عموماً به پیروی از یونانیان، کشور ایران را در دوره‌های مختلف پیش از اسلام و پس از اسلام Perse (در زبان فرانسه)، Persia (در زبان انگلیسی) و کلماتی معادل آن در دیگر زبانهای اروپایی می خواندند که این کلمات نیز معادل نام همان ایالت جنوبی ایران است. عربها هم در کتابهای خود ایران را «فارس» یا «عجم» نامیده‌اند، که «فارس» در کاربرد آنان، نیز معادل همان الفاظ یونانی و فرانسوی و انگلیسی و... است و منطبق بر ایالت فارس. ترکان عثمانی هم از ایران با لفظ «عجم» یاد کرده‌اند، و مهمتر از همه، آن که ایرانیان نیز در قرنهای پیشین در مواردی خود را «عجم» و سرزمین خود را «مملکت عجم» یا «ملک عجم» خوانده‌اند. ایشان از این مقدمات عموماً به این نتیجهٔ قطعی می رسیدند که تا اواخر سلسلهٔ قاجاریه، کشوری به‌نام ایران وجود نداشته است، و آن گاه می کوشیدند از معمای تبدیل Persis یونانی و Persia انگلیسی به «ایران» پرده بردارند.

همهٔ افرادی که در چند دههٔ اخیر برای مقاصد خاص سیاسی به طرح این موضوع بمنظور نفی قدمت تاریخی کشور ایران پرداخته‌اند، حداقل مرتکب یک اشتباه نابخشودنی گردیده‌اند و آن، این است که ایشان به خارجیان بویژه به اروپاییان («فرنگیان») در هر زمینه، و از جمله در موضوع مورد بحث، بی قید و شرط ارج بسیار می نهند و سخنان آنان را وحی منزل می شمرند. اشتباه ایشان در آن است که برای تعیین قدمت و اصالت نام «ایران» برای کشور ما ــ و یا نفی آن ــ بجای آن که به آثار مکتوب زبان فارسی از دوران باستان تا زمان حاضر مراجعه کنند، تنها به کاربرد کلمات معادل «ایران» در زبانهای خارجی، یا اظهارنظرهای شاذ و نادر بعضی از فرنگیان، و یا با استناد به ضبطهای نادرست و بسیار استثنائی برخی از متون فارسی تکیه می کنند، و چون بنا به قول ایشان در دو سه قرن اخیر، کلمهٔ «ایران» در زبانهای خارجی بکار رفته است، نتیجه می گیرند که خارجیان و عوامل ایرانی آنان در رواج لفظ «ایران» نقش اساسی داشته‌اند، این نحوهٔ قضاوت بمانند آن است که یکی از ایرانیان ساکن امریکا، تلفظ

کلمهٔ «ایران» را بصورت Iran نادرست بخواند به این دلیل که یکی از سخنگویان وزارت خارجهٔ امریکا ــ تنها ابرقدرت امروز جهان ــ هرگاه در جلسات رسمی از ایران نام می برد این کلمه را آشکارا بصورت «آی‌رَن» تلفظ می کند!

در این مقاله، تنها بعنوان توضیح در بارهٔ این گونه مطالب که در چند دههٔ اخیر در باب «ایران» مطرح گردیده است، به اجمال به ذکر موضوعهای زیرین می پردازد:

۱ـ ایشان به موضوع بسیار مهمی که مطلقاً توجه نمی کنند آن است که بجز کشورهای جدیدالتأسیس و جدیدالاستقلال مانند افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان، قرقیزستان، ترکیه، آذربایجان شوروی، بحرین، قطر، کویت، پاکستان، عراق و... که نام آن کشورها در زبان مردم بومیِ این سرزمینها، و در زبان خارجیان تقریباً یکی ست (حداکثر با اندک اختلافی در تلفظ) ــ چنان که خارجیان نیز فی المثل پاکستان و کویت را عموماً بمانند اهالی این دو سرزمین پاکستان و کویت می نامند، ساکنان هریک از کشورهای کهنسال، کشور خود را به نامی می خوانده اند و می خوانند، و خارجیان همان کشور را به نام یا نامهای کاملاً متفاوت با آن، و البته این امر اختصاصی به «ایران» ندارد. ملاحظه بفرمایید، بعنوان مثال:

اهالی ژاپن کشور خود را Nippon یا Nihon می نامند، ولی نام این کشور در زبان فارسی «ژاپون»، در زبان عربی «یابان»، در زبان انگلیسی Japan، و در زبان چینی Jih Pen Wen یا Jih Pen Yen است.

اهالی انگلستان کشور خود را Great Britain و England می نامند، ولی اسم این مملکت در زبان فارسی «انگلیس» یا «انگلستان»، در زبان عربی «انجلترا»، در زبان ژاپونی Igirisu/Eikoku، و در زبان چینی Ying Kuo Wen یا Ying Kuo Yen است.

اهالی آلمان نیز کشور خود را Deutchland می نامند. ولی نام این کشور در زبان فارسی «آلمان»، در زبان فرانسه Allemagne، در زبان عربی «آلمانیا»، در زبان انگلیسی Germany، در زبان ژاپونی Doitsu، و در زبان چینی Te Kuo Yen یا Te Kuo Wen است.

وچنین است نام کشورهایی مانند یونان، مصر، چین، هند و غیره.

«ایران» را هم ما ایرانیان از دیرباز «ایران» می نامیده ایم در حالی که کشور ما در زبان یونانی Persis، در زبان عربی «فارس» یا «عجم»، در زبان ترکی عثمانی (در لهجهٔ عوام از دورهٔ صفویه به بعد) «عجم»، در زبان انگلیسی Persia، در

زبان فرانسه Perse، در زبان ژاپونی Perusha، و در زبان چینی Po Shi یا Po Shi Wen نامیده می‌شود.

حال اگر کسی فی‌المثل ادعا کند که من پس از بررسی چند هزار سند در بارهٔ کشور ژاپن کشف کرده‌ام که در هیچ یک از آنها لفظ Nippon یا Nihon بکار نرفته، و در این اسناد، از آن کشور تنها با کلمات ژاپون، یاپان و Japan و... یاد شده است، پس بدین سبب نام Nippon یا Nihon اصالت ندارد، قسمت اول ادعایش درست است، ولی وی از گفتن این حقیقت امتناع ورزیده است که این چند هزار سند مورد مطالعهٔ او به چه زبان یا زبانهایی بوده است. آری، ایرانیان و اعراب و انگلیسی زبانان و فرانسوی زبانان و چینیان کشور ژاپون را به‌نامهایی جز Nippon و Nihon می‌خوانند، ولی خود ساکنان ژاپن، در این پژوهش علمی، محلی از اِعراب ندارند!

و یا اگر ده بیست سال بعد، محققی ادعا کند که ده هزار سند اعم از روزنامه و مجله و کتاب و فیلم و نقشهٔ جغرافیایی را مطالعه کرده و در تمام آنها، نام خلیج واقع در جنوب ایران، بی‌استثناء، خلیج‌العربی و Arabian Gulf یا Gulf بوده است، پس معلوم می‌شود که نام این خلیج مطلقاً خلیج فارس و Persian Gulf و خلیج‌الفارسی نبوده است، از او می‌پرسیم: مرد محترم، این ده هزار سند به چه زبان یا زبانهایی بوده است و نیز مربوط به چه زمانی؟ اگر همه به زبان عربی، انگلیسی، و فرانسه بوده است و مربوط به سالهای اخیر، که البته صد درصد حق با توست زیرا دول عرب چهل سال است که با ایران سرشاخ شده‌اند و از جمله نام خلیج فارس را به خلیج عربی تغییر داده‌اند و برخی از کشورهای اروپایی و مؤسسات خصوصی و سازمانهای دولتی امریکایی نیز به جهاتی با آنان هم‌آواز شده‌اند. اما اگر اهل تحقیق و پژوهشی و مرد میدان، چرا برای دست یافتن به نام صحیح این خلیج به مآخذ ایرانی و نیز به منابع خارجی ـــ اعم از عربی و غیرعربی پیش از درگیری عبدالناصر و شاه ایران ـــ مراجعه نکرده‌ای تا ببینی عربها نیز، پیش از این درگیری، پیوسته از این خلیج با الفاظ «خلیج‌الفارسی»، «بحر فارس»، «خلیج فارس» و در زبانهای اروپایی از آن با عبارت Persian Gulf و... نام برده‌اند.

و باز اگر کسی بگوید که من هزاران سند و کتاب و مجله و روزنامه و نقشهٔ جغرافیایی را مورد بررسی قرار داده و به این نتیجه رسیده‌ام که نام خلیج واقع در جنوب ایران، «خلیج بصره» است نه خلیج فارس و نه خلیج عربی، و نیز کشف کرده‌ام که نام بخشی از قفقاز، واقع در شمال رود ارس، از زمان هبوط حضرت آدم ببعد «آذربایجان» (مقصود آذربایجان سابق شوروی) بوده است نه اران و نه لفظی دیگر، باز به او

می گوییم، محقق عزیز، بیقین تو از بین تمام اسناد و کتابها و مجله ها و روزنامه ها و نقشه های جغرافیایی موجود به زبانهای مختلف، فقط به آثاری مراجعه کرده‌ای که در شصت هفتاد سال اخیر در کشور ترکیه و آذربایجان شوروی سابق، برای مقاصد خاص سیاسی، چاپ شده است، و بدین سبب پای پژوهشت می لنگد.

۲ ـ موضوع دیگری که در پنجاه شصت سال اخیر، به تحریک سیاستهای استعماری، بمنظور نفی قدمت «ایـــران» مطرح گردیده، بر اساس این موضوع است که الفاظی که یونانیان و اروپاییان و عربها بجای نام کشور ما بکار برده‌اند (Persis، Persia، و فارس) همه معادل ایالت فارس است نه تمامی سرزمینی کــــه گروهی آن را «ایران» می‌خوانند. این بحث «عالمانه» را اگر اشتباه نکنم نخست یک کشور خارجی مطرح ساخت و سپس از سوی برخی از ایرانیان سرسپرده به یک کشور خارجیِ دیگر برای رسیدن به مقصودی خاص دنبال شد:

الف ـ برادران عزیز افغانی ما بر سر تقسیم میراث فرهنگی ایران ـــ که متعلق به همه فارسی زبانان است ـــ و تعیین بخشی کلان از آن برای کشور جدید التأسیس خود همـان‌طوری که حتی منوچهری دامغانی را که خود شــــاعر نیـــز بـــه دامغانی بودنش اعتراف کرده است: «سوی تاج عمرانیان هم بدین سان/ بیامد منوچهری دامغانی»، «منوچهری بلخی» خوانده‌اند[1] و نیز برای امیر خسرو دهلوی اهل دهلیِ هندوستان، مجلس بزرگداشتی بنام «امیر خسرو بلخی» بر پا کرده‌اند،[2] بیشتر علاقه‌مند بودند بجای لفظ «ایران»، کلمهٔ «فارس» را ـــ که به گمان خود در آن تحقیری می دیدند ـــ برای کشور ما بکار ببرند، هم به استناد کاربرد نام کشور ما بتوسط یونانیان و اروپاییان، و هم به استناد این که نام زبان ما ایرانیان «فارسی»ست، تا آن گاه بتوانند از «شاهنشاهی افغانستان»! سخن بمیان آورند:

> در دورهٔ اسلام... یمین الدوله محمود زابلی سلطان معروف افغانستان بعدها به توسعهٔ حدود پرداخت و بخارا و خوارزم را با ولایات اصفهان و ری و همدان مسخر و ضمیمهٔ شاهنشاهی افغانستان نمود.[3]

یکی از مورخان افغانی، احمد علی کهزاد، نیز علاوه بر آن که بکلی منکر نام «ایران» برای کشورما گردیده،ضمن بحث از فردوسی، هم در برابر نام زادگاه او، طوس، نشانهٔ پرسش (؟) گذاشته تا ثابت کند که از نظر وی حتی طوسی بودن فردوسی نیز مشکوک است، و هم ادعا کرده است که:

> در شاهنامه و سایر مأخذهای قدیم هرجا کلمهٔ ایران بکار رفته، مراد از آن

سرزمین آریاناست و مراکز قدرت در آریانا و کانونهای فرهنگی آن و اماکنی که... تقریباً همه در خاک افغانستان بوده است چون کلمهٔ ایران در قدیم مترادف با آریانا بوده به همین سبب است بزرگان شعر و ادب و فرمانروایان بزرگ کشور ما [یعنی افغانستان] را شاهنشاه ایران نامیده‌اند... کلمهٔ ایران در این سالهای اخیر متأسفانه معنی اختصـــــاصی گرفت و تسمیه‌ای از نوع کل بر جزء صورت بست ولی در هر حال آنچه مسلّم است این است که سرزمین افتخار برآور آریانا [یعنی افغانستان] که نام متداولتر از آن در آثار اسلامی همان اسم خراسان است که خاک افغانستان از آن امروز نمایندگی می کند....

و در پی همین استدلال است که کهزاد در کتاب خود دربارهٔ شاهنامه، از «آغاز جنگ آریانا [بجای: ایران] و توران» و «گشتاسپ شاهنشاه آریانا [بجای: ایران]»[۴] نیز سخن گفته است.

ب ـ دستهٔ دوم که سالها امکانات فراوان در اختیار داشتند و مأمور اجرای سیاست دولت سابق شوروی بودند، نیز می کوشیدند تا با نفی سابقهٔ تاریخی ایران، راه را برای تجزیهٔ ایران هموار سازند. در اجرای این برنامه از حزب تودهٔ ایران و حزب دموکرات آذربایجان باید یاد کرد که نخست کوشیدند ــــــ استان آذربایجان را از ایران جدا سازند، اما اوضاع سیاسی جهان در آن روزگار آنان را ناکام ساخت. گرچه آنان در سال ۱۳۲۵ کاری از پیش نبردند، ولی از تبلیغ این فکر از آن تاریخ به بعد در ایران و خارج از ایران هرگز دست بر نداشته‌اند. ایشان اظهار می داشتند که «دولت ایران» و «کشور ایران» و «دولت شاهنشاهی ایران» و امثال آن از حرفهای من‌درآوردی رضاخان است که خود مأمور اجرای سیاست دولت انگلستان بود، زیرا ما در این سرزمینی که «ایران» می‌نامند، خلق ترک داریم و خلقهای کرد و لر و عرب و ترکمن و بلوچ و... که از نظر زبان و تاریخ و فرهنگ و سنت و آداب و رسوم با یکدیگر کاملاً متفاوتند. به همین جهت است که در سالهای اخیر بارها در نوشته‌های آنان خوانده‌ایم که ایران کشوری‌ست کثیرالمله، مرکب از اقوام و قبایل مختلف. گویی فی‌المثل بیش از صد میلیون ساکنان «جمهوری روسیهٔ» فعلی (نه تمام اتحاد جماهیر شوروی سابق) همگی یکپارچه «روس»‌اند و یا ساکنان ایتالیا و آلمان و امریکا از قدیم تا به حال، همه بی استثناء، ایتالیایی و آلمانی و امریکایی ناب بوده‌اند!

۳ ـ کسانی که مدعی‌اند چون یونانیان و اروپاییان از کشور ما ایران با نام Persis و

Perse و... یاد کرده‌اند مقصودشان فقط ایالت فارس است نه تمامی ایران، در این موضوع نیز، حداقل، گرفتار اشتباهی بزرگ هستند و نمی‌دانند که این امر اختصاصی به ایران ندارد. اگر یونانیان تمامی کشور ما را به نام ایالت جنوبی آن «پارس» می‌نامیدنـــد، ما نیز دربارهٔ آنان به همین طریق عمل کرده‌ایم.

مگر نه این است که کشور یونان (Greece, Hellas) واقع در جنوب شبه جزیرهٔ بالکان، در قدیم به مناطقی تقسیم شده بوده است که هر یک مملکتی مستقل بوده‌اند مانند: تراکیه، مقدونیه، اپیر، تسالی، پلوپونز، و...، و مگر نه این است که کشور یونان در سال ۱۸۳۰ استقلال خود را با جدا شدن از دولت عثمانی بدست آورده است، و مگر نه این است که کلمات «یونان» و «یونانی» مأخوذ از کلمهٔ «ایونی» (Ionia)ست، و ایونی تنها نام بخش غربی آسیای صغیر (ترکیهٔ امروزی) در ساحل دریای اژه و چند جزیرهٔ نزدیک آن بوده است؟[۶]

بـا وجـود ایـن، ایـرانـیان، هم در دورهٔ هـخامنشی، تمام آن کشور را به‌نام بـــــــخشی از آن (Ionia)، Yauna می‌نامیدند، و هم در دورهٔ اسلامی لفظ «یونان» (= Ionia) را برای تمامی آن سرزمین از جمله تراکیه، مقدونیه، اپیر، تسالی، پلوپونز و غیره بکار می‌برند. در دورهٔ اسلامی هزاران بار از فلاسفه و دانشمندان «یونان» نام برده شده و آثار آنان به زبانهای عربی و فارسی ترجمه گردیده است، و ما ایرانیان و عربها، سقراط و افلاطون و ارسطو و صدها دانشمندی را که اهل «ایونی» (یعنی ساحل غربی آسیای صغیر و جزایر نزدیک آن) نیستند — بر اساس اطلاق جزء به کل — یونانی (منسوب به ایونیا) می‌خوانیم، در حالی که از میان آن همه بزرگان یونان تنها کسانی مانند هراکلیوس و طالس و آناگساگراس اهل «ایونی» Ionia بوده‌اند.[۵]

از نامگذاری کشورها در دوران باستان بگذریم و به دوره‌های نزدیکتر پردازیم. فرانسویان و ما ایرانیان کشور دویچلند Deutchland را چنان که پیش از این گفتیم بترتیب Allemangne و «آلمان» می‌نامیم. در حالی که «آلمان» در اصل نام تیره‌ای از ژرمنهاست نه نام همهٔ ساکنان دویچلند. یا انگلستان (بریتانیای کبیر) را که مرکب از سه ناحیهٔ England، Wales و Scotland است، هم خود انگلیسی‌هـــا England می‌نامند و هم دیگران تمامی آن کشور را به‌نام این بخش از بریتانیای کبیر یـــاد می‌کنند. و یا مدت چند قرن است که ما ایرانیان، همهٔ اروپاییان را «افرنجی» و «فرنگی» (منسوب به فرانسه) می‌نامیم، که این نامگذاری هم بر اساس اطلاق جزء به کل صورت گرفته است. پس، این امر نیز اختصاصی به ایران ندارد تا بتوان به‌استـــــناد

آن ادعانامه ای علیه قدمت نام ایران و وجودکشوری به‌اسم ایران و هویت‌ایرانی صادرکرد.

٤ ـ و این که می گویند ایرانیان نیز خود را «عجم» و سرزمین محل اقامت خود را «ملک عجم» و... می‌نامیده‌اند، نه ایران، در این ادعا نیز تنها جزئی از حقیقت به چشم می‌خورد. در استعمال عربها، لفظ «عجم» به دو معنی بکار رفته است: غیرعرب عموماً و ایرانیان خصوصاً، و با آن که در لفظ «عجم» تحقیری نیز نهفته است، در مواردی معدود، ایرانیان نیز خود را «عجم» نامیده‌اند، ولی چنان که در صفحات بعد ملاحظه خواهید کرد، استعمال «عجم» امری استثنائی ست و بیقین استعمال این لفظ بیشتر از زبان عربی و ترجمهٔ آثار عربی در زبان فارسی راه یافته است. چنین است لفظ «تاجیک» که از قرن چهارم هجری به‌بعد، نخست ترکان آسیای مرکزی آن را در برابر «ترک»، برای فارسی زبانان آن منطقه بکار بردند، ولی قرنهاست که فارسی زبانان ماوراء النهر و بخشی از خراسان قدیم نیز به تبعیت از ترکان، خود را «تاجیک» می‌خوانند و بر اساس همین طرز استعمال بود که در سال ۱۹۲۹ در اتحاد جماهیر شوروی، جمهوری‌ای به‌نام «تاجیکستان» تأسیس گردید.

شاید از همین گونه باشد استعمال لفظ «طاغوتی» از طرف حکومت جمهوری اسلامی ایران بعنوان سند گناهکاری همهٔ کسانی که در رژیم پیشین مصدر شغل درخور توجهی بودند، با وجود بار بسیار منفی این کلمه، بارها افراد دست اندرکار رژیم پیشین ایران، خود را «طاغوتی» خوانده و یا فی المثل در وصف یک مهمانی، نه بعنوان تحقیر، بل برای تجلیل، گفته‌اند مهمانی فلانی، مهمانی طاغوتی‌ای بود!

۵ ـ موضوع مهم دیگری را که ناگفته نباید گذاشت، آن است که در تاریخ ایرانِ دوران اسلامی، از زمان حملهٔ تازیان مسلمان به ایران تاکنون، کشور ما بطور کلی سه دورهٔ کاملاً متمایز را پشت سر گذاشته است:

الف ـ از حملهٔ تازیان و سقوط شاهنشاهی ساسانیان تا ظاهر شدن نخستین جوانه‌های استقلال در گوشه و کنار ایران و تشکیل حکومت صفاریان در سال ۲٤۷ هجری قمری (یا ۲۰۶، تأسیس حکومت طاهریان، یا ۲۵۰، تأسیس حکومت علویان در طبرستان) قریب دو قرن و نیم، تمامی ایران بزرگ دوران ساسانیان در اشغال نیروی نظامی تازیان بوده است، دوره‌ای که از آن با عنوان «دو قرن سکوت» نیز یاد شده است. در این دوره حکومتی ایرانی در هیچ نقطه‌ای از ایران بر سر کار نبوده است.

ب ـ از تشکیل حکومت صفاریان در سال ۲٤۷ (یا حکومت طاهریان و علویان) تا تأسیس دولت صفوی به دست شاه اسماعیل اول در سال ۹۰۵، ایران از داشتن یک

حکومت مرکزی محروم بوده است. در این مدت درازِ پنج قرن و نیمی (بجز دورهٔ ۱۴۰ ساله‌ای که با هجوم چنگیز آغاز شد و با مرگ آخرین ایلخان، در ۷۵۶ به‌پایان رسید، و نیز دورهٔ فرمانروایی تیمور گورکان)، در گوشه و کنار ایران سلسله های مختلف ایرانی یا ترک حکومت کرده‌اند. در اکثر این سالها چند سلسله، همزمان، هر یک در بخشی از ایران فرمانروایی داشتند، و برای توسعهٔ سرزمینهای تحت تصرف خود نیز با یکدیگر می جنگیدند. در حالی که یک سلسله در حال احتضار بود، دیگری در اوج قدرت بود، و بقیه نیز دست و پایی می زدند چنان که از قرن سوم تا اواخر قرن ششم این سلسله‌ها در ایران حکومت کرده‌اند: صفاریان (۲۴۷ - ۳۹۳ هـ.ق.)، سامانیان (۲۷۹ - ۳۸۹)، دیلمیان آل زیار (۳۱۶ - ۴۳۳)، دیلمیان آل بویه (۳۲۰ - ۴۴۷)، دیلمیان ری و همدان و اصفهان (۳۶۶ - ۴۱۴)، و غزنویان (۳۵۱ - ۵۸۲). و حداقل از سال ۳۵۱ تا ۳۸۹ تمام این شش سلسله، در آنِ واحد، هر یک در بخشی از ایران فرمانروایی داشته‌اند. این وضع چنان که اشاره شد تا آغاز سلطنت شاه اسماعیل کم و بیش ادامه داشته است.

با آن که در این دورهٔ طولانی، ایران حکومت مرکزی نداشته است، عموماً هر یک از فرمانروایان این دوره — اعم از ایرانی و غیر ایرانی — یا خود را امیر و سلطان و شاه «ایران» می خوانده‌اند و یا دیگران ایشان را با یکی از این عنوانها مخاطب قرار می داده‌اند و نیز سرزمین تحت فرمانروایی آنان را — در حالی که فقط بخشی از ایران بزرگ بوده است — بر اساس اطلاق کل به جزء — «ایران» و «ایرانْ زمین» می نامیده‌اند. چنان که فرخی و عنصری سلطان محمود غزنوی را — که در ترک بودن وی کمترین تردیدی وجود ندارد — شاه ایران، خسرو ایران، شهریار ایران خوانده‌اند. و نظامی گنجوی در هفت پیکر ممدوح خود، علاء‌الدین کرپ ارسلان حاکم مراغه را که ترک بوده است، مهتر و شاه ایران نامیده است. آن هم ایرانی که به عقیدهٔ نظامی بهترین سرزمینها در جهان است (همه عالم تن است و ایران دل...)، و همو در خسرو و شیرین، اتابک اعظم شمس الدین ابو جعفر محمد جهان پهلوان بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان را شاه مُلک عجم، و در لیلی و مجنون شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر فرمانروای شروان را شهریار ایران خوانده است. و نیز سلاطین عثمانی در نامه های خود خطاب به جهانشاه میرزا (۸۳۹ - ۸۷۲) از امرای قراقویونلو، وی را «جهانشاه میرزا، ایران شاهی» (=شاه ایران) و اوزون حسن (۸۷۲-۸۸۲) امیر آق‌قویونلو را «اوزون حسن، ایران شاهی» مخاطب قرار داده‌اند.

ج - از سال ۹۰۵ و تأسیس سلسلهٔ صفویه تا کنون، ایران از حکومت مرکزی واحدی

برخوردار بوده است: صفویه (۹۰۵ - ۱۱۴۸)، افشاریه (۱۱۴۸ - ۱۲۱۸)، زندیه (۱۱۶۳ - ۱۲۰۹)، قاجاریه (۱۲۰۰ - ۱۳۰٤)، پهلوی (۱۳۰٤ - ۱۳۵۷ خورشیدی)، جمهوری اسلامی (۱۳۵۷ -).[۶]

بدیهی‌ست در دورهٔ پانصدسالهٔ اخیر، ایرانیان، از سراسر ایران، با نام «ایران» یاد کرده و همهٔ ساکنان «ایران»، «ایرانی» خوانده شده‌اند، و اقدام رضاشاه در ابلاغ به دولتهای خارجی که درمکاتبات خود با کشورما، کشورما را «ایران» بنامند، نه Perse یا Persia و غیره، در اصل موضوع کمترین تغییری بوجود نمی‌آورد، چه دستوری مربوط است به استعمال نام «ایران» در زبانهای خارجی.

***

اینها تقریباً رئوس مطالبی‌ست که تا پیش از دو سخنرانی مورد بحث در این مقاله، از سوی افراد یا سازمانهایی دربارهٔ «ایران» و «نفی قدمت تاریخی ایران» و... عنوان می‌شد، البته همه با مقاصد سیاسی خاص. ولی دراین سخنرانیها، که سخنران بحث خود را یک بحث آکادمیک نامیده است نیز چند موضوع تازه، لااقل از نظر نگارندهٔ این سطور، به‌چشم می‌خورد:

تقسیم بندی زبانها — برخی از شرق شناسان برای مقاصد خاص استعماری و نژادی به تقسیم‌بندی زبانها پرداختند و از جمله گروهی از زبانها را در زیر نام «زبانهای ایرانی» قرار دادند تا نشان دهند که این زبانها همریشه‌اند و از یک خانواده. سخنران می‌گوید این تقسیم‌بندی صحیح نیست زیرا بلوچها و کردها و پشتوها... در قرون پیشین از این تقسیم‌بندی آگاهی نداشتند و خود را به هیچ وجه با یکدیگر همزبان نمی‌دانستند، چون زبان یکدیگر را نمی‌فهمیدند و بدین جهت قومی که زبان قوم دیگر را نمی‌فهمید آن قوم دیگر را بیگانه می‌دانست، و امروز هم همان شرایط باقی‌ست.

آیا این استدلال به‌نظر شما بسیار عجیب نمی‌نماید؟ آیا وقتی می‌گوییم کوروش بزرگ در سال ۵۵۹ پیش از میلاد پادشاه ایران شد، کوروش و معاصرانش نیز جلوس او را بر تخت پادشاهی با ذکر سال ۵۵۹ پیش از میلاد یاد می‌کردند! یا وقتی ما از تاریخ قرون قدیم و قرون وسطی سخن بمیان می‌آوریم مقصودمان آن است که هخامنشیان و یونانیان و رومیان و فنیقیان و آشوریان خود به این امر وقوف داشتند که در دوران «تاریخ قدیم» بسر می‌برند! و یا خود سخنران که از «قبایل عصر حجر در ایران» سخن می‌گوید، معتقد است که آن قبایل نیز خود را متعلق به «عصر حجر» می‌دانستند! همریشه بودن و هم‌خانواده بودن زبانها دلیل آن نیست که متکلمان به این زبانها — در روزگاران پیش و

یا امروز ــ به این امر واقف بوده باشند و یا زبان یکدیگر را فهم کنند و یا مثل افراد یک خانواده با هم در دوستی بسر ببرند. اگر این استدلال صحیح باشد، چون زبانهای هند و اروپایی از یک خانواده‌اند، اروپاییان و از جملهٔ انگلیس‌ها و هندیان باید زبان یکدیگر را بفهمند و هم از چند هزار سال پیش به هم‌خانواده بودن زبانشان آگاهی می‌داشتند، و یا مگر وقتی در جانورشناسی به تقسیم‌بندی جانداران ــ جهت سهولت در مطالعه و پژوهش ــ می‌پردازند و دسته‌ای از جانداران را با عنوان «پستانداران» از دیگر حیوانات متمایز می‌سازند، این امر دلیل آن است که خفاش و بزغاله و گاو و پلنگ و نهنگ چون پستاندارند ــ اگر خود از قدیم‌الایام به این امر آگاهی نداشته‌اند! لااقل درچند قرن اخیر باید با یکدیگر در عالم صلح و صفا بسر برده باشند!

ممالک محروسهٔ ایران ــ تکیه بر کاربرد «ممالک محروسهٔ ایران» در چند قرن اخیر، برای اثبات این که ایران هرگز کشور یکپارچه‌ای نبوده است، نیز صحیح نیست. زیرا پیشینیان ما در استعمال این گونه کلمات، دقت ذره‌بینی امروزیان را برای مقاصد خاص نداشتند. ملاحظه بفرمایید در تاریخ عالم آرای عباسی، از کشور ایران (مقصودم تمام مملکت یکپارچهٔ ایران دوران شاه عباس اول است)، با این کلمات یاد شده است: عجم، ایران، ممالک ایران، ممالک فسیح المسالک ایران، ولایت ایران، ولایات ایران زمین، دولت شاهنشاهی... ملک ایران،[7] همان‌طوری که فردوسی نیز در شاهنامه، شهر ایران و ایران زمین و ایران را بصورت مترادف بکار برده است، یا در تاریخ جهانگشای نادری می‌خوانیم که نادر «سپهسالاری و اختیار کل ممالک آذربایجان را... به برادر والاگهر خود عنایت... داشتند.»[8]

در این مورد مثالی زنده نیز عرض کنم: وقتی در مشهد زندگی می‌کردم، یکی از دوستانم خدمتکار پیری داشت اهل باخرز Baxarz (بخشی از شهرستان مشهد). وقتی از آن زن می‌پرسیدیم: ننه جون، اهل کجایی؟ جواب می‌داد: ننه جون، اهل مملکت باخرز! آیا صحیح است که محققی با استناد به گفتار این زن باخرزی و همشهریانش ــ و به احتمال قوی به استناد کاربرد لفظ «مملکت» در دیگر بخشهای شهرستان مشهد و دیگر نقاط ایران ــ بگوید چون باخرز «مملکت» است و مشهد فی‌المثل مرکب از ده بیست بخش است، پس شهرستان مشهد را، هم با توجه به قول ننهٔ باخرزی، و هم به استناد عبارت جهانگشای نادری (ممالک آذربایجان) و...، می‌توان «ممالک مشهد» خواند! بعلاوه از یاد نبریم که هنوز هم در ایران بسیارند کسانی که از ده یا آبادی محل اقامت خود با لفظ «وطن» یاد می‌کنند.

ملت ایران ــ این که گفته‌اند «ملت» (nation) و ملی گرایی و ناسیونالیسم صد در صد مأخوذ از اروپای قرن هیجدهم است زیرا تا آن زمان در خود اروپا هم مسألهٔ nation مطـــرح نبوده است، و این محققان اروپایی و سپس محققان و سیاستمداران ایرانی بودند که به تقلید اروپاییان از «ملت ایران» سخن گفتند. در این نکته نیز جزئی از حقیقت به‌چشم می‌خورد، چه ما ایرانیان تا پیش از آشنایی با مفهوم ناسیون، لفظ «ملت» را در زبان فارسی به‌معنی دین بکار می‌بردیم و وجود کتابهایی چون «ملل و نِحَل» نیز خود شاهد صادق این مدعاست که در آنها لفظ «ملل» بمعنی «ادیان» بکار رفته است، ولی پس از آشنایی با غرب لفظ «ملت» را در معنی جدید nation بکار بردیم. ولی قبول این موضوع به معنای آن نیست که ساکنان سرزمین ایران در ادوار مختلف ــ پیش از کاربرد لفظ nation در اروپای قرن هیجدهم ــ با یکدیگر علقه و همبستگی نداشته‌اند. استعمال لفظ «ایرانی» و «ایرانیان» در متون فارسی دوران اسلامی حکایت از آن می کند، که به تمام ساکنان این سرزمین با وجود تفاوت زبان و لهجه و دین و مذهب و آداب و سنن «ایرانی» اطلاق می شده است. در کتابهای فارسی قرون پیشین در کنار کلمات خراسانیان، سغدیان، خوارزمیان، کرمانیان، اصفهانیان، شیرازیان، دیلمیان، گیلانیان، آذربایجانیان، کردان و...، بارها و بارها کلمـــــهٔ «ایرانیان»، در مواردی که تمام ساکنان این سرزمین مورد نظر بوده‌اند، بکار رفته است. این که صحیح نیست بگوییـــم ما همه چیز خود را مدیون فرنگیان هستیم. این درست بمانند آن است که بگوییم چون در اروپای قرن هیجدهم از قوای قضاییه و مقننه و مجریه سخن بمیان آمده است، پس ما در ایران قوهٔ قضاییه نداشته‌ایم. بله، «قوهٔ قضاییه» به آن صورت که در قانون اساسی مشروطیت آمده است، البته مأخوذ از اروپاست، ولی در تمام ادوار پیشین نیز مسألهٔ قضاوت و نحوهٔ قضاوت در ایران و بیقین در دیگر کشورها به‌طور جدی مطرح بوده است، منتها بصورتی دیگر.

بعلاوه اگر این سخن صد در صد درست باشد، این شتری‌ست که در خانهٔ تمام کشورها و ملتها، از قرن هیجدهم میلادی تا به امروز، می خوابد، نه فقط در خانهٔ ایران و ایرانیان. اگر می گوییم ملی گرایی و هویت ایرانی و ناسیونالیسم از سوی خارجیان به ما تحمیل گردیده، این حکم در مورد دیگر ملتها و کشورهای نوجوانی چـــون ترکیـــــه، آذربایجان شوروی، افغانستان، عراق، پاکستان، ایتالیا، آلمان، بلژیک، امریکا و... نیز صادق است که برخی از آنها مانند ترکیه نامشان نیز جدید است و مسبوق به هیچ سابقهٔ تاریخی نیست، در حالی که بعضی از این کشورها چنان که می دانیم علمدار پان

عربیسم یا پان‌تورکیسم نیز هستند! اگر در یک سخنرانی یا مقاله، «ملی گرایی» و موضوع «ملیت» پس از قرن ۱۸ میلادی بطور مطلق در تمام کشورها مورد انتقاد قرار می گرفت و ملتهای امروز جهان همه به یک چوب رانده می شدند، البته طرح این مسأله به صورت دیگری درمی آمد، ولی باز هم ایران در صف کشورهای نوبنیاد قرار نمی گرفت.

ooo

و اما نکته‌ای را نیز در بارهٔ اظهار نظر دوست دانشمندم استاد جلال خالقی مطلق در بخش اول این مقاله باید عرض کنم. ایشان بحق و با توجه به آنچه در دنیای امروز در باب تساوی ملتها و تنفر همگان از نژادپرستی عنوان می‌شود (البته چنان که همه می دانیم از حرف تا عمل هم فاصله بسیار است)، عقیـــدهٔ ایرانیان را در دوران پیش از اسلام، در بارهٔ این که ایران را مرکز جهان می‌پنداشتند و ساکنان «انیران» را بیگانه و فرومایه و پست می خواندند، نتیجهٔ «نخوت» ایرانیان دانسته اند. این مطلب صحیح است درصورتی که تنهـــا اختصاص به «ایرانیان» داشت. ولی حقیقت آن است که در آن زمان هریک از کشورهای نیرومند در بارهٔ بیگانگان بدین‌سان داوری می کرده اند. مگر نه این است که یونانیان عموم بیگانگان را barbar یعنی بیگانه و وحشی می‌خواندند، و سپس چون رومیان به قدرت رسیدند تمام مردم جهان را بجز رومیان و یونانیـــان barbar یعنی بیگانه و وحشی و دور از تمدن می نامیدند،[۹] و عربها نیز ایرانیان را به‌تحقیر «عجم» می‌خواندند. از سوی دیگر این تنها ایرانیان نبودند که معتقد بودند کشورشان، ایران، در مرکز جهان قرار دارد، ارباب کلیسا نیز تا دورهٔ رنسانس که از قدرت مطلق برخوردار بودند، بیت المقدس، زادگاه عیسی مسیح، و خاورمیانهٔ امروزی را مرکز جهـــــان می دانستند.

ooo

اینک زمان آن رسیده است که با مراجعه به متون فارسی، اعم از ادبی و تاریخی و جغرافیایی، کاربرد کلمات: ایران، ایرانشهر، شهر ایران، ایران زمین، فارس، عجم، عجمستان، و... و ایرانی و ایرانیان را در کمال اختصار از نظر خوانندگان بگذرانیم.

رودکی سمرقندی (درگذشته حدود سال ۳۲۹ هـ.ق.)

امیر نصر سامانی مجلسی به یاد امیر ابوجعفر بانو یه (دوران حکومت ۳۱۱ - ۳۵۲) از امرای صفاری ترتیب می دهد و سپس هدایایی برای او می فرستد. رودکی نیز همراه آن هدایا قصیدهٔ «مادر می را بکرد باید قربان...» را در وصف مجلس امیر سامانی و مدح امیر ابوجعفر می فرستد. رودکی در

این قصیده امیر صفاری را «مفخر ایران» و از نژاد و اصل ساسانیان خوانده است:

شادی بو جعفر احمد بن محمد — آن مِه آزادگان و مفخر ایران...
خلق همه از خاک و آب و آتش و بادند — وین ملک از آفتاب گوهر ساسان...
آن ملک نیمروز و خسرو پیروز — دولت او یوز و دشمن آهوی نالان...[۱۰]

مسالک وممالک اصطخری، ترجمه از عربی به فارسی (فوت اصطخری ۳۴۶)

«و هیچ ملک آبادانتر و تمامتر و خوشتر از ممالک ایرانشهر نیست و قطب این اقلیم بابل بود و آن مملکت پارس است، و حد این مملکت در روزگار پارسیان معلوم بود...».

«... و چین خود این اقلیم است، لیکن دیگر شهرهای ترکستان را نسبت با آن کنند... و همه مملکت اسلام به ایرانشهر بازخوانند».[۱۱]

مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری (سال ۳۴۶)

«هفتم را که میان جهان است خنرس‌بامی خواندند و خنرس‌بامی این است که ما بدو اندریم و شاهان، او را ایران‌شهر خواندندی... و ایران‌شهر از رود آموی است تا رود مصر و این کشورهای دیگر پیرامون او یند و از این هفت کشور، ایران‌شهر بزرگوارتر است به هر هنری.»[۱۲]

تاریخ بلعمی (اقتباس و ترجمه از عربی به فارسی حدود سالهای ۳۵۰ ـ ۳۵۲).

در این کتاب، «ایران» (۷ بار)، و «پارس» و «فارس» (۳۸ بار) بدین شرح بکار رفته است: پارس معادل ایالت فارس، و پارس، مملکت پارس، ملک فارس، ملک پارس، فارس معادل «ایران»، و نیز «عجم». از آن جمله:

«... و زمین عراقین: بصره و بغداد و واسط و پارس... و حجاز و یمن همه ایرج را داد، و افریدون از همه فرزندان او را دوستر داشتی، ولایت او را بدو باز خواندندی ایران شهر...»

«... و افراسیاب ملک ترک آگاه شد که کار ایران چون ضعیف شده‌ست، بیامد و ملک بگرفت... و قحط بر ایشان افتاد و [عجم مانده شدند] و اندر [ستم و] جور افراسیاب [و آن قحط] دوازده سال بماند».

«و آن علَم بزرگ که میراث ملوک ایران بود و از خجستگی در خزینه داشتندی به دست او افتاد... چون این خبر به گشتاسپ آمد و او بنزدیک پارس رسیده بود دل شکسته شد و از پیش او بگریخت و به زمین پارس کوهی بود نام آن اصطخر...».

«... و حکیمان عجم و روم [و محدثان عرب] از هر شهری بیاوردند».[۱۳]

فردوسی (حدود ۳۲۹ ـ ۳۳۰/۴۰۹ ـ ۴۱۰)

در شاهنامهٔ فردوسی حدود ۷۲۰ بار کلمهٔ «ایران» بکار رفته است باضافهٔ دهها بار در ترکیباتی نظیر: بزرگان ایران، بر و بوم ایران، ایران و توران، ایران و روم، ایران زمین، شهر ایران، ایران و نیران و...، و نیز بیش از ۳۵۰ بار کلمات «ایرانی» و «ایرانیان». همچنان که «ترک» و «ترکان» (بیش از ۳۹۰ بار)، چین (بیش از ۳۵۰ بار) چینستان (۱ بار)، چینی (بیش از ۱۹۰ بار)، روم (بیش از

۱۹۵ بار)، رومی (بیش از ۲۵۰ بار)، رومی نژاد (۱ بار)، هند (بیش از ۷۰ بار)، هندستان و هندوستان (بیش از ۵۰ بار)، هندو (حدود ۴۰ بار)، هندی (حدود ۴۸ بار)، هندوان (۶ بار)، هندوی (۹ بار)، عرب (۱۵ بار)، تازی (حدود ۸۰ بار)، مصر (۱۹ بار)، مصری (۵ بار).[۱۴] بطوری که ملاحظه می شود سخن ازکشورهای یکپارچه است: ایران، چین، روم، هند، و مصر، و ساکنان هر یک از این کشورها تنها به نام همان سرزمین خوانده شده اند: ایرانی، چینی، رومی، هندی، و مصری.

چند مثال از کاربرد ایران زمین، شهر ایران، ایران، بر و بوم ایران... از شاهنامه:

گفتار اندر بخش کردن آفریدون جهان را بر پسران (ایران زمین= شهر ایران= ایران):

یکی روم و خاور، دگر ترک و چین — سیم دشت گردان و ایران زمین...
از این دو نیابت به ایرج رسید — مر او را پدر شهر ایران گزید
هم ایران و هم دشت نیزه وران — همان تخت شاهی و تاج سران

گفتار اندر نامه فرستادن سام نریمان بنزدیک شاه منوچهر:

مگر شاه ایران از این خشم و کین — برآساید و رام گردد بر این

در برگزیدن رخش بتوسط چوپان . رستم

ز چوپان بپرسید کاین اژدها — به چند است و این را که داند بها
چنین داد پاسخ که گر رستمی — برو راست کن روی ایران زمی
مر این را بر و بوم ایران بهاست — بر این بر تو خواهی جهان کرد راست

پیشنهاد صلح افراسیاب به کیقباد:

کس از ما نبینند جیحون به خواب — وز ایران نیایند از این روی آب
مگر با درود و نوید و پیام — دو کشور شود زین سخن شادکام...
بدین روزگار اندر افراسیاب — بیامد به ایران و بگذاشت آب

خواهش ایرانیان از رستم برای نجات کاوس و ایران:

سپاه اندر ایران پراگنده شد — زن و مرد و کودک همه بنده شد
همه دِز گرفتند ز ایران پناه — بر ایرانیان گشت گیتی سیاه
دو بهره سوی زاولستان شدند — به خواهش بر پورِ دستان شدند
که ما را ز بدها تو هستی پناه — چو کم شد سر و تاج کاوس شاه
دریغ است ایران که ویران شود — کنام پلنگان و شیران شود
همه جای جنگی سواران بُدی — نشستنگه شهریاران بُدی
کنون جای سختی و جای بلاست — نشستنگه تیزچنگ اژدهاست[۱۵]

گردآفرید خطاب به سهراب (به گمان آن که سهراب تورانی ست):

بخندید و او را به افسوس گفت — که ترکان ز ایران نیابند جفت

انوشیروان پس از شنیدن گفتار دادخواه به وزیر خود می گوید:

نمانیم کاین بوم ویران کنند — همی غارت از شهر ایران کنند

ز شاهی و ز روی فرزانگی نشاید چنین هم ز مردانگی
نخوانند بر ما کسی آفرین چو ویران بود بوم ایران زمین [۱۶]

فرخی سیستانی (اواخر قرن ٤ و اوایل قرن ٥)

در این دیوان، ایران (۲۹ بار)، ایرانشهر (۲ بار)، عجم (۲۰ بار) بکار رفته است.

درمدح یمین الدوله سلطان محمود بن ناصرالدین:

خداوند ما شاه کشورستان که نامی بدو گشت زاولستان
سر شهریاران ایران زمین که ایران بدو گشت تازه جوان

شیر نر در کشور ایران زمین از نهیبش کرد نتواند زیان...
هیچ شه را درجهان آن زهره نیست کاو سخن راند ز ایران بر زبان
مرغزار ما به شیر آراسته‌ست بد توان کوشید با شیر ژیان

شاعر، سلطان محمود ترک را، چون سلطان ایران است، ایرانی تلقی می کند، و ختاخان ترک را دشمن وی معرفی می نماید:

به یمن دولت عالی امین ملت باقی نظام دین ابوالقاسم ستودهٔ خسرو ایران...
ختاخان را مراد آمد که با تو دوستی گیرد همی خواهد که آید چون قدرخان نزد تو مهمان
ز دشمن دوستی ناید، اگرچه دوستی جوید در این معنی مثل بسیار زد لقمان و جز لقمان
ز ایرانی چگونه شاد خواهد بود تورانی پس ازچندین بلا کامد ز ایران برسرتوران [۱۷]

عنصری (وفات ٤۳۱)

عنصری سلطان محمود را در اشعارش «شاه ایران» (ص۱۱۹، ۲٤۹)، «خسرو ایران» (ص ۲۳٦، ۲٤۵، ۲٦٦)، و سرزمینی را که محمود بر آن حکمرانی می کرده است «ایران» (ص۱۹۷، ۲۰۱، ۲۲۹) و «ایرانشهر» (ص۵۵، ۲۰۱) خوانده است. یک نمونه:

ایا شنیده هنرهای خسروان به خبر بیا ز خسرومشرق عیان ببین تو هنر
خدایگان خراسان به دشت پیشاور به حمله ای بپراکند جمع آن لشکر
ور از هیاطله گویم عجب فرومانی که شاه ایران آن‌جا چگونه کرد سفر [۱۸]

ابوحنیفهٔ اسکافی، (قرن ۵) درمدح مسعود غزنوی:

خسروایران تویی و بودی و باشی گرچه قویدست غرّه گشت به عصیان [۱۹]

تاریخ سیستان (نیمهٔ اول، حدود ٤٤٤ - ٤٤۵)

درتمام این متن «ایران» و«ایرانشهر» (۸بار)، «عجم»، «مردم عجم»، «ملوک عجم» (۲۰بار) بکار رفته است.

«تا بازکه افراسیاب بیرون آمد و دوازده سال شهر ایران بگرفته بود و نریمان وپسرش سام بر او تاختنها همی کردند. تا ایران شهریله کرد... تا باز افراسیاب بیرون آمد و ایران بگرفت و مردمان ایران به زینهار دستان آمدند...».

«... پس یعقوب رسول را بنواخت و نیکویی گفت و... گفت... سپاه نیاوردم... تا محمد واصل یقین شود که من از بهر دوستی جستن و موافقت او کردم، تا دل با من یکی کند که او بزرگترین کسی ست به ایران شهر و خراسان...».

تاریخ سیستان (نیمهٔ دوم، حدود ۷۲۵)

«آمدن رسول احمد سلطان که از نسل چنگیز خان بود، و جلوس او به تخت ایران، و قوّت دادن اسلام و مسلمان شدن او...».[۲۰]

اسدی طوسی (وفات ۴۶۵)

اسدی در «مناظرهٔ عرب و عجم»، پارس را بخشی از «ایران» و «عجم» می شمارد:

بر پارسیان و سخنانشان همی از جهل عیب آری و زین دوست خود آرایش ایران
گفته ست نبی بِه ز عرب اهل قریش اند وز اهل عجم، پارسیان خسرو و دهقان[۲۱]

ویس ورامین (وفات فخرالدین اسعَد گرگانی پس از ۴٦٦)

در این کتاب ۲۵ بار کلمهٔ «ایران» آمده است، از جمله:

اگرچه فخر ایران، اصفهان است فزون زان قدر آن فخر جهان است

•

خوراسان را بود معنی خورآیان کجا از وی خور آید سوی ایران

•

بگردآور سپاه از بوم ایران از آذربایگان و ریّ و گیلان

•

پس آن گه داد طبرستان به رّهام جوانمرد نکو بخت نکو نام
به ایران در نژاد او کیانی بزرگی در نژادش باستانی[۲۲]

کوش نامه (سال ۵۰۰ - ۵۰۱)

حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر در منظومهٔ مفصل کوش نامه، ۹۱ بار «ایران» و ۸ بار «ایران سپاه» و «ایران سپه» و ۱۷ بار «ایران زمین» و ۴۷ بار «ایرانی» و «ایرانیان» را آورده است، همچنان که از تازی، تازیان، ترک، ترکان، توران، چین، چینی، چینیان، ماچین، هند، هندوان، هندی، هندو، هندوی، هندوستان، روم، رومی، رومیان، نوبه، نوبی، نوبیان، نوبین، یونانی، شام، شامات، عرب، مغرب، مصر، و یمن نیز یاد کرده است. ایرانشاه در این منظومه نام برخی از ولایات و شهرهای ایران را نیز آورده است: سپاهان، زابل، مکران، آذرآبایگان، آمل، بخارا، بیستون، خراسان، دماوند، قندهار، کوفه، نیمروز.

در تقسیم جهان بین ایرج و سلم و تور:

فریدون فرخ سه فرزند داشت که از مهر هر سه به دل بند داشت
بر ایشان زمین را به سه بخش کرد ز شاهی رخ هر یکی رخش کرد
به سلم دلیر آمد از بخش روم همه کشور خاور و مرز و بوم

دگـر مـاوراالنـهـر و تـرکـان و چـیـن — بـه تـور دلـیـر اوفـتـاد آن زمـیـن
وز آن بـخـش ایران به ایـرج رسـیـد — کـجـا تـخـت ایـران مـر او را سـزیـد
ز جـیـحـون بـرو تـا بـه دریـای پـارس — هـمـان کـوفـه از مـرز ایـران شـنـاس
دگـر آذرآبـادگـان هـر چـه هـسـت — از ایـران شـمـارد هـشـیـوار و مـسـت[۲۳]

بهمن نامه

حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر در این منظومهٔ خود نیز یک صد بار کلمهٔ «ایران» را بکار برده است از جمله:

در ایـرانـیـان اسـت یـکـسر پدیـد — چو ایـران جـهـان آفـریـن نـافـریـد[۲۴]

سنائی غزنوی (وفات بین ۵۲۵ - ۵۴۵)

در مدح خواجه ایرانشاه (از رجال دربار سلطان مسعود سوم غزنوی) :

تا درایران خواجه باید خواجه ایرانشاه باد — حکم او چون آسمان براهل ایران شاه باد
آن که تاچون دست موسی طبع را پرنور کرد — ملک ایران را چو هنگام تجلی طور کرد[۲۵]

انوری (نیمهٔ دوم قرن ششم هجری)

انوری در نـامه‌ای منظوم «از زبان اهل خراسان به خاقان سمرقند، رکن الدین قلج طمغاج خان پسر خواندهٔ سنجر»، برای دفع ترکان غز که بخشی از خراسان را ویران ساخته بودند تقاضای یـاری می کند. وی دراین قصیده به «خراسان» که بخشی از «ایران» است تصریح می نماید و هم از ویرانی بی حد و حساب خراسان به دست ترکان غز شکایت می کند:

بـر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر — نـامـهٔ اهـل خـراسـان بـه بـر خـاقـان بـر
کـارهـا بسته بود بی شک در وقت و کنون — وقت آن است که راند سوی ایران لشکر...
خبرت هست کز این زیر و زبر شوم غزان — نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر...
آخر ایران که از او بودی فردوس به رشک — وقف خواهد شد تا حشر بر این قوم حشر...
بهره‌ای بـایـد از عـدل تـو نـیـز ایران را — گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر
تو خور روشنی و هست خراسان اطلال — نـه بـر اطـلال بـتـابـد چو بر آبادان خور
هست ایران به مثل شوره، تو ابری و نه ابر — هم بر افشاند بر شوره چو بر باغ مطر...
روشن است آن که بر آن جمله که خور گردون را — بود ایران را وایش همه عمر اندر خور...
وندر این مـمـلـکـت ابـنـای خـراسـان گفتند — قـصـهٔ مـا بـه خـداونـد جـهـان، خاقان بر...[۲۶]

نظامی گنجوی (۵۳۰ - ۶۱٤)

وی در هفت پیکر در مدح علاء الدین کرپ ارسلان حاکم مراغه، بنا بر اعتقاد ایرانیان پیش از اسلام، «ایران» را مرکز جهان و بهترین سرزمینها می خواند:

هـمـه عـالـم تـن اسـت و ایـران دل — نـیـسـت گـویـنـده زیـن قـیـاس خـجـل
چون کـه ایـران دل زمـیـن بـاشـد — دل ز تـن بـه بـود یـقـیـن بـاشـد
زان ولایـت کـه مـهـتـران دارنـد — بـهـتـریـن جـای بـهـتـران دارنـد[۲۷]

در خسرو و شیرین، اتابک شمس الدین ابو جعفر محمد بن ایلدگز از اتابکان آذربایجان را شاه «ملک عجم» می نامد:

در آن بخشش که رحمت عام کردند — دو صاحب را محمد نام کردند
یکی ختم نبوت گشته ذاتش — یکی ختم ممالک بر حیاتش
یکی برج عرب را تا ابد ماه — یکی ملک عجم را جادوان شاه [۲۸]

در لیلی و مجنون در مدح شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر:

این نامهٔ نغز گفته بهتر — طاووس جوانهٔ خفته بهتر
خاصه ملکی چو شاه شروان — شروان چه، که شهریار ایران [۲۹]

تاریخ طبرستان (تألیف ۶۱۳)

در این کتاب درچند مورد نیز «فارس» بمانند متون عربی بجای «ایران» آمده است:

«چنین گوید ابن المقفع ازبهرام بن خرّزاد و او ازپدرخویش منوچهرموبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر ازناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد.. از آن‌جا لشکر به پارس کشید.. وچون ملک ایرانشهر بگرفت جملهٔ ابناء ملوک... به حضرت او جمع شدند...».

«رای آن است که مملکت فارس را موزّع گردانی بر ابناء ملوک ایشان... اسکندرچون جواب را واقف شد رای بر آن قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ایرانشهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد».

«... منوچهر به اصطخر فارس بود، قارن کاوه را با قباد... به مقدمه گسیل کرد.. چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند، تیزی کرد...». [۳۰]

معجم البلدان (فوت یاقوت، مؤلف کتاب ۶۲۶)

«ایران‌شهر... قال ابوریحان الخوارزمی: ایران شهر هی بلاد العراق و فارس و الجبال و خراسان یجمعها کلها هذاالاسم؛ و قال یزید بن عمر الفارسی: شبّهوا السواد بالقلب و سائرالدنیا بالبدن، و لذلک سموه دِل ایران‌شهر، ای قلب ایران‌شهر، و ایران شهر: هو الاقلیم المتوسط لجمیع الدنیا؛ و قال الاصمعی فیما حکاه عنه حمزة: کانت ارض العراق تسمی دِل ایران‌شهر، ای قلب بلدان مملکة الفرس؛ و... زعم الفرس ان طهمورث الملک... اقطع الدنیا لاکابر دولته فاقطع اولاد ایران بن الاسود بن سام بن نوح، علیه السلام و کانوا عشرة وهم: خراسان و سجستان و کرمان و مکران و اصبهان و جیلان و سندان و جرجان و آذربیجان و آرمنائه.. فهذاکله ایران شهر...».

یاقوت همچنین به تقسیم جهان بین پسران فریدون اشاره می کند و می نویسد:

«و ملک ایران، فهو ایرج، علی بابل و السواد، فسمی ایران شهر و معناه بلاد ایران،و هی: العراق و الجبال و الخراسان و فارس، فملوک الاکاسرة من ولده...؛ و فی کتاب البلاذری: ایران شهر هی نیشابور و قهستان و الطبسین و هراة و بوسنج و بادغیس و طوس و اسمها طابران». [۳۱] [اشتباه نشود، مقصود از «عراق» کشور Iraq نیست]

مولانا جلال الدین بلخی رومی (۶۰۴ - ۶۷۲)

گاه به دزدی، ره ایران زنی — گاه رَوی شحنهٔ توران شوی

•

زجوشِ بحر، آید کف به هستی — دو پاره کف بود ایران و توران[32]

سعدی (فوت بین ۶۹۱ - ۶۹۵)

بگفت ای خداوند ایران و تور — که چشم بد از روزگار تو دور[33]

عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات (فوت قزوینی، مؤلف کتاب ۶۸۲)

«وچنین گویند که در این روز منوچهر از افراسیاب درخواست کرد که ایرانشهر را به او دهد و افراسیاب اجابت کرد و ایرانشهر را به منوچهر داد...».

«و عجم چنین گویند که ملائکه کاوهٔ حداد را یاری دادند بر قتل ضحاک...».

«شاه بلوط: این درخت در زمین شام بود و در زمین ایران نیز بود».[34]

جامع التواریخ (رشیدالدین فضل الله، پایان تألیف کتاب ۷۱۰)

پیام مستعصم خلیفهٔ عباسی به هلاکو:

«همانا شاهزاده نمی داند که از خاور تا باختر، از شاه تا گدا، از پیر تا برنا که خداپرست و دین دارند، تمامت بندهٔ این درگاهند و سپاه من؟ وچون اشارت کنم تا پراکندگان جمع شوند، بیشتری کار ایران بسازم و از ایران روی به کشور توران آرم...».[35]

ایران در روزگار شاه اسماعیل وشاه طهماسب صفوی (حدود ۹۱۱ ـ ۹۱۷)

«بعد از انقضای یک سال از فوت خسروصاحب کمال، شایبک خان... از قبة الاسلام بلخ متوجه بلدهٔ هرات شد... و بتدریج تمامی بلاد و ولایات خراسان، از سر حد سمنان تا کنار آب آمویه از فرزندان و منتسبان پادشاه مرحوم ستانده، در ممالک ایران و توران رایت استقلال مرفوع گردانید».[36]

از نامهٔ جلال الدین اکبر به شاه عباس (دوران پادشاهی شاه عباس ۹۹۶ - ۱۰۳۸)

«غریب تر آن که هنوز واردان آن صوب اخبار تدارک اختلال ایران و ایرانیان که موجب اطمینان تام گردد، شنوده نمی شود».

«و امروز که ایران‌زمین از دانایان کاردیدهٔ عاقبت بین بسیار کم شده...».

از نامهٔ شاه عباس به جلال الدین اکبر:

«وچون خاطر عاطر پادشاهی عالم پناهی متوجه تفحص حالات ایران... بدین جهت... شرح مجملی از حالات... مصدع ملازمان رفیع مقام عالیشان می گردد».

از نامهٔ شاه عباس به مفتی روم دربارهٔ خان احمد گیلانی:

«که در هیچ عصر و زمان نبوده که از پادشاه و پادشاهزادگان ایران بدان آستان عالیشان آمده در سلک ملازمان و چاکران منسلک بوده باشند».

از نامهٔ شاه عباس به نورالدین محمد جهانگیر (شاه سلیم) دربارهٔ فتح قندهار

«... که بعد از سنوح قضیهٔ ناگزیر نواب جنت مکان علیین آشیان شاه بابام انارالله برهانه، چه قسم قضایا در ایران روی داده...».

از جواب شاه عباس به نامهٔ سر آنتونی شرلی:

«و آنچه در باب ابریشم نوشته شده [که] بعد از این از ولایت عجم ابریشم به حلب نبرند... بسیار خوب است چه بهتر از این کار که ابریشم عجم ... به هرمز آورند...».[۳۷]

تاریخ عالم آرای عباسی (پایان تألیف کتاب ۱۰۳۸)

در این کتاب ۷۳ بار لفظ «ایران» بکار رفته است و از «ایران» با کلمات: ممالک ایران، دولت شاهنشاهی... ملک ایران، ولایت ایران، ممالک فسیح المسالک ایران، ولایات ایران زمین، و نیز عجم یاد شده است. از جمله:

«در تواریخ مبسوطهٔ احوال ملوک عجم مسطور است... و در ازمنهٔ سابقهٔ قبل از ظهور اسلام و بعد از آن هرگاه در ممالک ایران نافذ فرمان بود...».

«که چون به میامن تأییدات الهی و نیروی دولت شاهنشاهی عرصهٔ دلگشای ملک ایران از خس و خاشاک ارباب طغیان پاک گردیده...».

«هرچند تحریر این واقعه مناسبتی به وقایع ایران و حالات ایرانیان ... ندارد».

«... و حضرت خاقان فلک قدر گیتی ستان و شهریار کامبخش کامران اعنی فرمانروای ایران و شاهنشاه زمان ظل الله الملک المستعان غلام به اخلاص حضرت شاه مردان سلام الله علیه ابوالمظفر شاه عباس بهادرخان... در دارالسلطنهٔ اصفهان... نزول اجلال داشتند...».

«... که مسند جهان آرایی ممالک فسیح المسالک ایران ... به وجود شریفش زیب و زینت پذیرفته».

«ذکر لشکر فرستادن ... به سرداری قرچغای خان سپهسالار ایران... به جانب خطهٔ وان».

«مؤلف نزهة القلوب نوشته که ارمنیهٔ صغری بالتمام داخل ولایت ایران است».

«ترصد آن است که کل ولایات ایران زمین را... یک قلعه تصور نموده...»

حبیب السیر (تألیف بین ۹۲۷ تا ۹۳۰)

«... فرمان داد که هریک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه به ایشان دهند تا به رسم تجارت متوجه ایران گردند».

«... از تسخیر ممالک توران و ایران و شام و روم و گرجستان و هندوستان فارغ گشته به دارالسلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود».

«آن گاه مکتوب حضرت شاهرخی و میرزا بایسنقر و سایر شاهزادگان و امراء ایران را... به دو دست بلند گرفتند...».[۳۹]

منشآت السلاطین فریدون بیگ (تألیف ۹۸۲)

در این کتاب معتبر که به ترکی عثمانی و مشتمل بر رونوشت نامه های دیوانی تا اوایل قرن یازدهم هجری‌ست، جهانشاه میرزا از امرای قراقو یونلو و اوزون حسن از امرای آق‌قو یونلو که هر یک بر بخشی از ایران حکومت می کرده‌اند از سوی سلاطین عثمانی با عنوان «ایران شاهی»(=شاه ایران) مخاطب قرار گرفته‌اند ،ونیز پادشاهان صفوی درصدر نامه‌ها عموماً با عنوان «ایران شاهی» یا «ایران پادشاهی» (= شاه ایران یا پادشاه ایران): ایران شاهی شاه اسماعیل،[۴۰] ایران شاهی شاه طهماسب، ایران پادشاهی شاه عباس، ایران شاهی شاه عباس، ایران شاهی شاه خدابنده، ایران شاهی شاه صفی.[۴۱]

بکار بردن کلمهٔ «ایران» در دولت عثمانی تنها اختصاصی به نامه های رسمی آن دولت نداشته است، چنان که از جمله سلطان سلیم نیزپس ازپیروزی در جنگ چالدران، ضمن خودستایی از «ایران» یاد کرده است:

تا زاستبول لشکر سوی ایران تاختم   تاج صوفی غرقهٔ خون و ملامت ساختم[۴۲]

و اما استعمال لفظ «عجم» معادل «ایرانی» و «عجمستان» معادل «ایران» در بین ترکان عثمانی، ظاهراً از جنگ چالدران به بعد، وآنهم در لهجهٔ عوام عثمانی و بمنظور تحقیر ایرانیان و ایران رایج شده بوده است.[۴۳]

جهانگشای نادری (تألیف پس از ۱۱۶۰)

در این کتاب «ایران» (۴۱ بار)، «عجم» (۵ بار)، «فارس» (۲۷ بار)، «تاجیک» (۳ بار) بکار رفته است.

میرزا مهدی خان استرابادی در مقدمهٔ کتاب از نابسامانی ایران پیش از جلوس نادرشاه به تخت سلطنت بدین شرح سخن گفته است:

«... هنگامی که خاک ایران آمیخته به خون ستمدیدگان و درعرصهٔ دوران هر سرکشی به گردنفرازی و صاحب‌لوایی علم گشت... و تخت سروری ایران پایمال دشمن... گردید...»، و آن گاه از یکایک ایالات ایران که به نافرمانی از حکومت مرکزی پرداخته بوده‌اند بدین شرح نام برده است: از قندهار الی اصفهان، هرات، شیروانات، فارس، کرمان، بلوچستان و بنادر، جوانکی، گیلان، خراسان، آذربایجان از یک سمت از پهچای تا سلطانیه و ابهر و از طرف عراق از کرمانشاهان الی کرّان، باب الابواب در بند تا مازندران، استراباد، الوار بختیاری و فیلی و اکراد اردلان و اعراب حویزه و بنادر. و سپس می افزاید که «...حکمت بالغهٔ حضرت داور دادگر، اقتضای ظهور طلیعهٔ آن خسرو فریدون فر را... نمود...».[۴۴]

و نیز در بیان ورود نادر به دشت مغان علاوه بر آن که از «سرا بوستان نزهت نشان ایرانی»، «ملک ایران»، «ایرانیان»، «ممالک محروسه»، و «خاک ایران» یاد می کند،[۴۵] می افزاید که نادر به شرط قبول پنج مطلب از سوی حاضران در آن مجلس، پادشاهی را پذیرفت که مطلب سوم آن عبارت است از:

«مطلب ثالث آن که هر ساله از طرف ایران امیرحاج تعیین شود که بطریق امیر حاج مصر

و شام و در کمال اعزاز و احترام حجاج ایران را به کعبهٔ معظمهٔ مقصود رسانیده، از طرف دولت عثمانیه با امیر حاج ایران نیز به دستور امیرحاج مصر و شام سلوک و مسلوک شود».[۴۶]

از ذکر شاهد و مثال، برای کاربرد لفظ «ایران» و «ایرانی»، در آثار تاریخی و جغرافیایی و ادبی به زبان فارسی در دویست و پنجاه سال اخیر خودداری می کند، چه مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

ooo

از مطالبی که گفته شد معلوم می گردد که:

۱ ـ ایران، در آغاز، بنا بر شاهنامهٔ فردوسی شامل سرزمینهایی بوده است بجز روم و خاور و ترک و چین که فردوسی از آنها با کلمات «ایران و دشت نیزه‌وران» یاد کرده است، در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری ایرانشهر محدود است بین رود آموی و رود مصر، و در کوش‌نامه تصریح گردیده است از جیحون تا دریای پارس (خلیج فارس) و نیز کوفه و آذربایجان همه جزو سرزمین ایران است.

۲ ـ «ایران»، بصورت مترادف ایرانشهر و شهرِ ایران و ایرانزمین برای نامیدن کشور ما در دوران پیش از اسلام و دوران اسلامی بکار رفته است. نه آن که این سرزمین نخست ایرانشهر نامیده شده باشد و سپس ایرانشهر به ایرانزمین تغییر یافته باشد و بعد «زمین» آن را حذف کرده باشند. حتی یاقوت در قرن هفتم می نویسد که مقصود از ایرانشهر بلاد ایران است.

۳ ـ ایران هرگز خارج از ایرانشهر قرار نداشته است.

٤ ـ عقیدهٔ ایرانیان در دوران باستان دربارهٔ این که «ایران» در مرکز جهان و در اقلیم اول قرار دارد و نیز آبادترین سرزمینهاست، حداقل تا قرن هفتم هجری نیز مورد قبول بوده است. چنان که نظامی گنجوی از «همه عالم تن است و ایران دل» سخن گفته و یاقوت نیز در معجم البلدان از قول یزید بن عمر الفارسی و نیز حمزه همین مطلب را تکرار کرده است.

۵ ـ اگر از اواخر دورهٔ صفویه به بعد در مواردی از ایران با عبارت «ممالک محروسهٔ ایران» نام برده شده است نباید تصور کرد که ایران مرکب از چندین کشور مستقل یا نیمه‌مستقل بوده است، و بعد رضا شاه پهلوی به دستور خارجیان ازاین «ممالک مستقل»! کشور یکپارچهٔ ایران را بوجود آورده و بر ساکنان این «ممالک» هویت ایرانی را تحمیل کرده است. چه ساکنان روستاها و شهرهای کوچک ایران، هنوزهم ده و شهر خود را «مملکت» می نامند. عبارت «ممالک آذربایجان» بجای آذربایجان در کتاب

جهانگشای نادری نیز از این مقوله است.

۶ ـ ایرانیان کشور خود را «ایران» می‌نامیده‌اند همچنان که امروز نیز می‌نامند و تا چند سال پیش هیچ یک از آنان هرگز درصدد حل این «معما»! برنیامده بودند که چرا یونانیان و عربها و اروپاییان از کشور ایشان با نامهای دیگر یاد می‌کنند!

۷ ـ ایرانیان در دوران اسلامی علاوه بر «ایران» کلمات و عبارات دیگری را نیز بصورت مترادف ایران بکار برده‌اند چنان که از جمله در تاریخ عالم آرای عباسی، علاوه بر ایران، این کلمات و ترکیبات بکار رفته است: ممالک ایران، ولایت ایران، دولت شاهنشاهی... ملک ایران، ممالک فسیح المسالک ایران، ولایات ایران زمین، عجم.

۸ ـ تمام ساکنین ایران، در تمام ادوار بی استثناء «ایرانی» نامیده می‌شده‌اند.

۹ ـ «هویت ایرانی» هرگز تنها هویت یا ذهنیت جغرافیایی یا مذهبی نبوده است، چنان که امروز نیز نمی‌باشد، زیرا هویت ایرانی پیوسته با ذهنیت سیاسی توأم بوده است.

یادداشتها:

۱ ـ مجلهٔ کابل، سال ۲، شمارهٔ ۱۸، ص ۲۱، به نقل از دکتر محمود افشار یزدی، «ایران و افغانستان از لحاظ وحدت تاریخی و سیاسی»، گنجینهٔ مقالات، تهران ۱۳۶۸، ص ۴۷۴ـ۴۸۵.

۲ ـ محمد استعلامی، «گفتم ز کجایی تو؟»، ایران‌شناسی، سال ۴، شمارهٔ ۲ (تابستان ۱۳۷۱)، ص ۳۰۳-۳۱۰.

۳ ـ مجلهٔ کابل، شمارهٔ ۱۳، ص ۶۰. به نقل از گنجینهٔ مقالات، ص ۴۷۵.

۴ ـ احمد علی کهزاد، افغانستان در شاهنامه، شاهنامه در خراسان یا شاهنامه در آریانا، نشرات بیهقی، کتاب خپرولو مؤسسه، کابل، میزان ۱۳۵۵، بترتیب ص ۱۷۹ ـ ۱۸۰، ۱۱۷، ۱۸۲؛ و نیز برای مثالهای دیگر رک. جلال متینی، «ایران در آینهٔ دیگران»، ایران‌شناسی، سال ۱، شمارهٔ ۱، ص ۳ ـ ۳۱.

۵ ـ «دایرة المعارف بریتانیکا»، چاپ ۱۹۵۲، ذیل: Ionian School of Philosophy, Ionia, Greec؛ فرهنگ فارسی معین، ذیل: ایونی، یونان.

۶ ـ دورهٔ حکومت سلسله‌های مذکور در این مقاله مأخوذ است از: عباس اقبال آشتیانی، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه، بخش دوم «تاریخ مفصل ایران از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه»، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، تاریخ (؟).

۷ ـ رک. زیرنویس ۳۸.

۸ ـ میرزا مهدی خان استرابادی، جهانگشای نادری، باهتمام سید عبدالله انوار، تهران ۱۳۴۱، ص ۲۷۳.

۹ ـ «دایرة المعارف بریتانیکا»، چاپ ۱۹۵۲، ذیل: Barbarian.

۱۰ ـ تاریخ سیستان، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران، ۱۳۱۴، ص ۳۱۶ ـ ۳۲۴.

۱۱ ـ اصطخری، مسالک و ممالک، ترجمه به فارسی از مترجمی ناشناس، تصحیح ایرج افشار، تهران، بترتیب ص ۵، ۱۱.

۱۲ - بیست مقالهٔ قزوینی، «مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری»، بکوشش عباس اقبال، ج۲، چاپ دوم، ۱۳۳۲.

۱۳ - تاریخ بلعمی، محمد بن محمد بن عبدالله البلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار، بکوشش محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۵۳، بترتیب ج۱/۱۴۹، ۵۱۲، ۶۶۳، ج۲/۹۲۹؛ برای کاربرد «ایرانشهر» نیز رک محمد بن جریر طبری، تاریخ الطبری، تاریخ الرسل والملوک، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، دارالمعارف بمصر، ۱۹۶۰، ج۱/۲۱۴، ۵۴۱.

۱۴ - Fritz Wolff, *Glossar zu Firdosis Schahnama*, Berlin 1935

۱۵ - شاهنامهٔ فردوسی، بکوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، نیویورک، ۱۳۶۶، دفتر دوم، نیویورک، ۱۳۶۹، بترتیب دفتر یکم: فریدون، بیتهای ۲۷۱ - ۲۸۰، منوچهر بیت ۲۳۹، زوطهماسب، بیتهای ۱۲۰ - ۱۲۲، کیقباد بیتهای ۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۳۰، دفتر دوم: جنگ هاماوران، بیتهای ۱۹۱ - ۱۹۸، رستم و سهراب، بیت ۲۳۹.

۱۶ - شاهنامهٔ فردوسی، چاپ مسکو، تصحیح رستم علی یف، زیر نظر ع. آذر، ج۸، ص ۷۰ - ۷۱، بیتهای ۳۱۹-۳۲۱.

۱۷ - دیوان فرخی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، ۱۳۵۵، بترتیب ص ۲۴۸، ۲۶۰ - ۲۶۲، ۲۵۳-۲۵۶.

۱۸ - دیوان عنصری، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۴۲، سه بیت به نقل از افغان‌نامه، ج۱/۱۵۷.

۱۹ - به نقل از افغان‌نامه، ج۱/۱۵۷.

۲۰ - تاریخ سیستان، بترتیب ص ۶ - ۷، ۲۲۷، ۴۰۵ - ۴۰۶.

۲۱ - جلال خالقی مطلق، «مناظرهٔ عرب و عجم»، مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، مشهد، سال ۱۴، ش۱ (سال ۱۳۵۷)، ص ۷۲.

۲۲ - فخرالدین اسعد گرگانی، ویس و رامین، تصحیح ماگالی تودوا ـ الکساندر ـ گواخاریا، تهران، ۱۳۴۰، بترتیب ص ۲۳، ۱۷۶، ۱۹۳، ۵۲۳.

۲۳ - حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر، کوش‌نامه، نسخهٔ خطی منحصر بفرد بشمارهٔ Or.2780 محفوظ در موزهٔ بریتانیا، تصحیح جلال متینی، آماده برای چاپ، بیتهای ۸۵۷۰-۸۵۷۶.

۲۴ - حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر، بهمن نامه، و یراستهٔ رحیم عفیفی، تهران، ۱۳۷۰، بیت ۱۶۴.

۲۵ - دیوان سنائی، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۱، بترتیب ص ۷۳۴، ۷۳۶.

۲۶ - دیوان انوری، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران، ۱۳۴۷، ج۱/ ۲۰۱-۲۰۴

۲۷ - کلیات نظامی گنجوی، با مقدمهٔ معین فر، انتشارات زرین، تهران، تاریخ (؟)، هفت پیکر، ص ۵۱۰ - ۵۱۱.

۲۸ - همان کتاب، خسرو و شیرین، ص ۱۰۴ - ۱۰۵.

۲۹ - همان کتاب، لیلی و مجنون، ص ۳۶۴.

۳۰ - بهاء الدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب، تاریخ طبرستان، تصحیح عباس اقبال، تهران، تاریخ مقدمهٔ مصحح ۱۳۲۰، بترتیب ص ۱۲، ۱۴، ۶۰.

۳۱ - یاقوت حموی، معجم البلدان، دار صادر، دار بیروت، بیروت، ۱۳۷۴ هـ.ق./۱۹۵۵م.، ج۱/ ۲۸۹، ذیل ایرانشهر.

۳۲ - کلیات شمس تبریزی، تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۸، بترتیب ج۷/بیت ۳۳۹۹۷، ج۴/بیت ۲۰۰۱۱.

۳۳ - کلیات سعدی، باهتمام محمد علی فروغی، چاپ دوم، تهران ۱۳۵۶، بوستان، ص ۲۲۲.

۳۴ - قزوینی، عجایب المخلوقات و غرایب الموجودات، تصحیح نصرالله سبوحی، تهران، تاریخ (؟)، بترتیب ص ۷۸، ۷۸، ۲۳۲.

۳۵ ـ رشید الدین فضل الله، جامع التواریخ، به نقل از شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، دین و دولت در ایران عهد مغول، تهران، ۱۳٦۷، ص ۳۲۰.

۳٦ ـ امیر محمود بن خواندمیر، ایران در روزگار شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی، بکوشش غلامرضا طباطبائی، تهران ۱۳۷۰، ص ۱۲۹.

۳۷ ـ نصرالله فلسفی، زندگی شاه عباس اول، ج۱ و ۲، چاپ دوم، تهران، ۱۳٦٤؛ ج۳ و ٤ و ۵، تهران ۱۳٦٤، بترتیب ج۱ و ۲/۲۸۵، ۲۹۳، ج۳/۱۳۳٦، ج٤/۱٤۰٦، ۱۵۱۰.

۳۸ ـ اسکندر بیگ ترکمان، تاریخ عالم آرای عباسی، با مقدمهٔ گردآورندهٔ فهرست (ایرج افشار)، اصفهان، سال(؟)، بترتیب ج۲/ ٦۱٦، ٦۱٦، ٦۳٦، ۷۱۲، ۸۲۹، ۹۱٦، ۹٤۲، ۷٤۲، ۹۷٤.

۳۹ ـ خواندمیر، تاریخ حبیب السیر فی اخبار افراد بشر، تهران، سال (؟)، بترتیب ج۲/٦٤۸ (در زیر عنوان: گفتار دربیان انقراض اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفرمآل چنگیزخانی)؛ ج۳/۵۳۱؛ ج٤/٦٤۱.

٤۰ ـ فریدون بیگ، منشآت السلاطین، چاپ دوم استانبول، جلد اول: جمادی الآخر ۱۲۷٤ هـ.ق. (جهانشاه میرزا، ص ۲۳۳، ۲٤٤، ۲۵۱، ۲٦۲، اوزون حسن، ص ۲۷٤، ۲۷۵، شاه اسماعیل، ص ۳٤۵).

٤۱ ـ همان کتاب، جلد دوم: ربیع الآخر ۱۲۷۵ هـ.ق.، از جمله: ایرانشاهی شاه طهماسب، ص ۳۸، ٤۲، ٤۳ و...؛ ایران پادشاهی شاه عباس، ص ۲٤۹؛ ایران شاهی شاه عباس، ص ۲۵۲، ۲۵٤، ۲۵۷، ۲٦۱، و...؛ ایران شاهی شاه خدابنده، ص ۲۸۳؛ ایران شاهی شاه صفی، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۷ و...

٤۲ ـ محمد امین ریاحی، زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، به‌نقل از مجالس النفائس، ص ۳٦۳.

٤۳ ـ شمس الدین سامی، در قاموس الاعلام، استانبول، ۱۳۱٦ هـ.ق.، جلد ۲، ص ۱۱۲۹ در این باب می نویسد: «ایران (Perse, Iran)... که آسیا قطعه سنده موجود دول مستقله نک بیر کلرندن و دول اسلامیه دن بریدر. بین العوام «عجمستان» اسمیله معروفدر.» (: ایران... که از دولتهای مستقل موجود در قارهٔ آسیا، و یکی از دولتهای اسلامی ست، میان عوام به نام «عجمستان» معروف است).

با سپاسگزاری از دوست دانشمندی که تمام اطلاعات مربوط به منشآت السلاطین و قاموس الاعلام را در اختیار نگارندهٔ این سطور قرار داد و از راه لطف عبارت قاموس الاعلام را نیز از ترکی به فارسی ترجمه فرمود.

٤٤ ـ میرزا مهدی خان استرابادی، جهانگشای نادری، باهتمام سید عبدالله انوار تهران ۱۳٤۱، ص ۲-۳.

٤۵ ـ همان کتاب، ص ۲٦٦ ـ ۲٦۸.

٤٦ ـ همان کتاب، ص ۲۷۰.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی